

حالات و سخنان

شیخ ابوسعید ابوالخیر مہسنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری

اثر یکی از احفاد شیخ

بکوشش

ایرج افشار

تهران - ۱۳۴۱

HALAT VA SOKHANAN-E

SHEIKH ABU SA'ID

Persian Text from V/V/I Century A. H.

Edited by

IRAJ AFSHAR

Tehran - 1963

بها ۶۰ ریال



۲۰/۸

۲۰/۵

۱۲ (۹۱)

حالات و سخنان

شیخ ابوسعید ابوالخیر مهنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری

اثر یکی از احفاد شیخ

بکوش

ایرج افشار

تهران - ۱۳۴۱

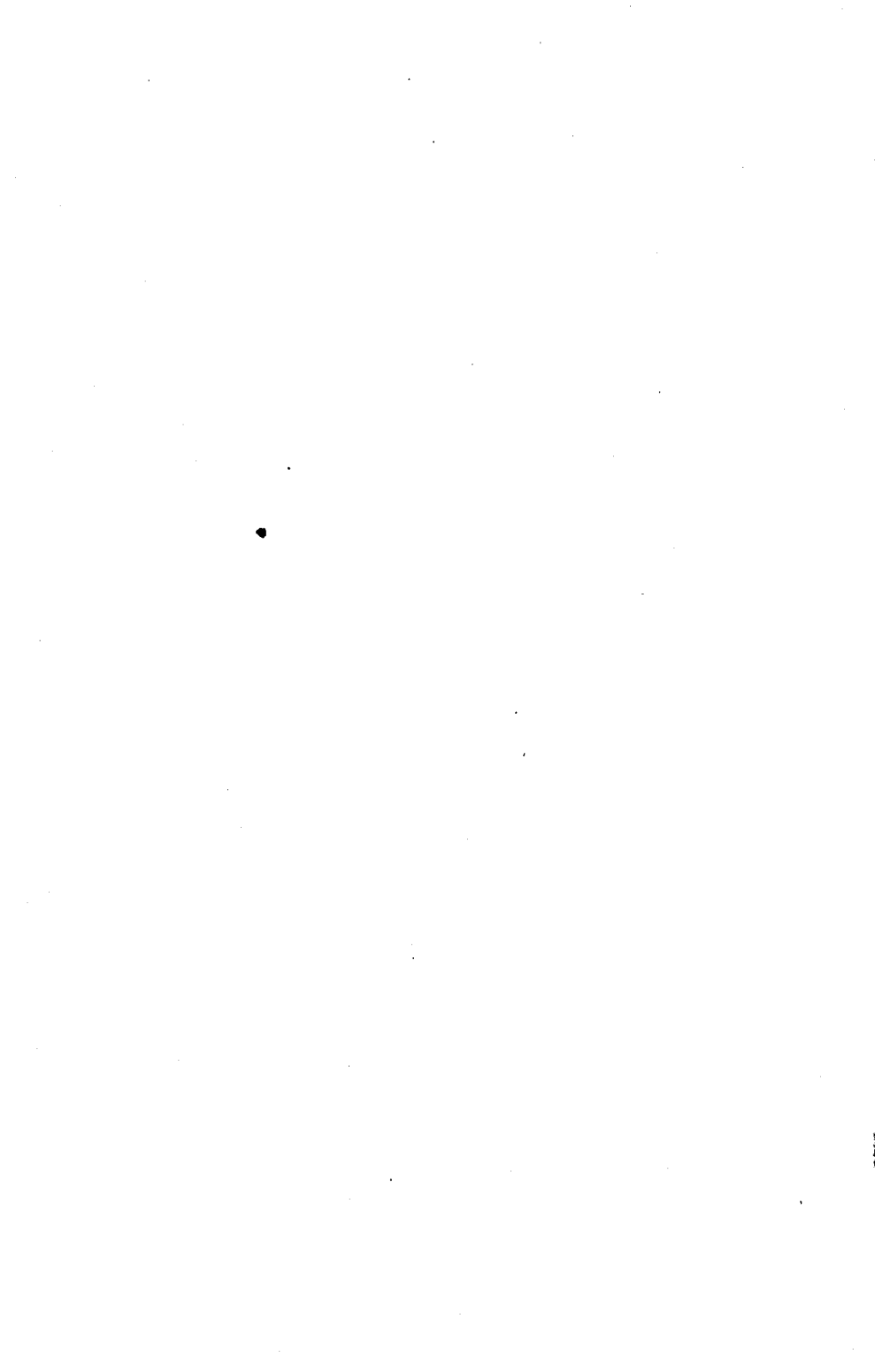
از انتشارات کتابفروشی فروغی - تهران

هزار نسخه ازین کتاب در چاپخانه رنگین طبع شد

اسفند ۱۳۴۱

فهرست

۱	مقدمه
۱۱	باب اول : در بدایت حال وی
۲۷	باب دوم : در انواع مجاهدات وی
۴۵	باب سوم : در اظهار کرامات وی
۸۱	باب چهارم : در فوائد انقباس وی
۹۷	باب پنجم : در وصیت وفات وی
۱۱۳	مکتوب ابن سینا به شیخ ابوسعید
۱۲۱	مکتوب شیخ ابوسعید به عبدالرحمن خطیب
۱۳۹	استدراکات
۱۴۴	اعلام اشخاص
۱۵۲	فهرست امکنه



سر آغاز

پیشکش به شاعر ادیب
حبیب یقمانی

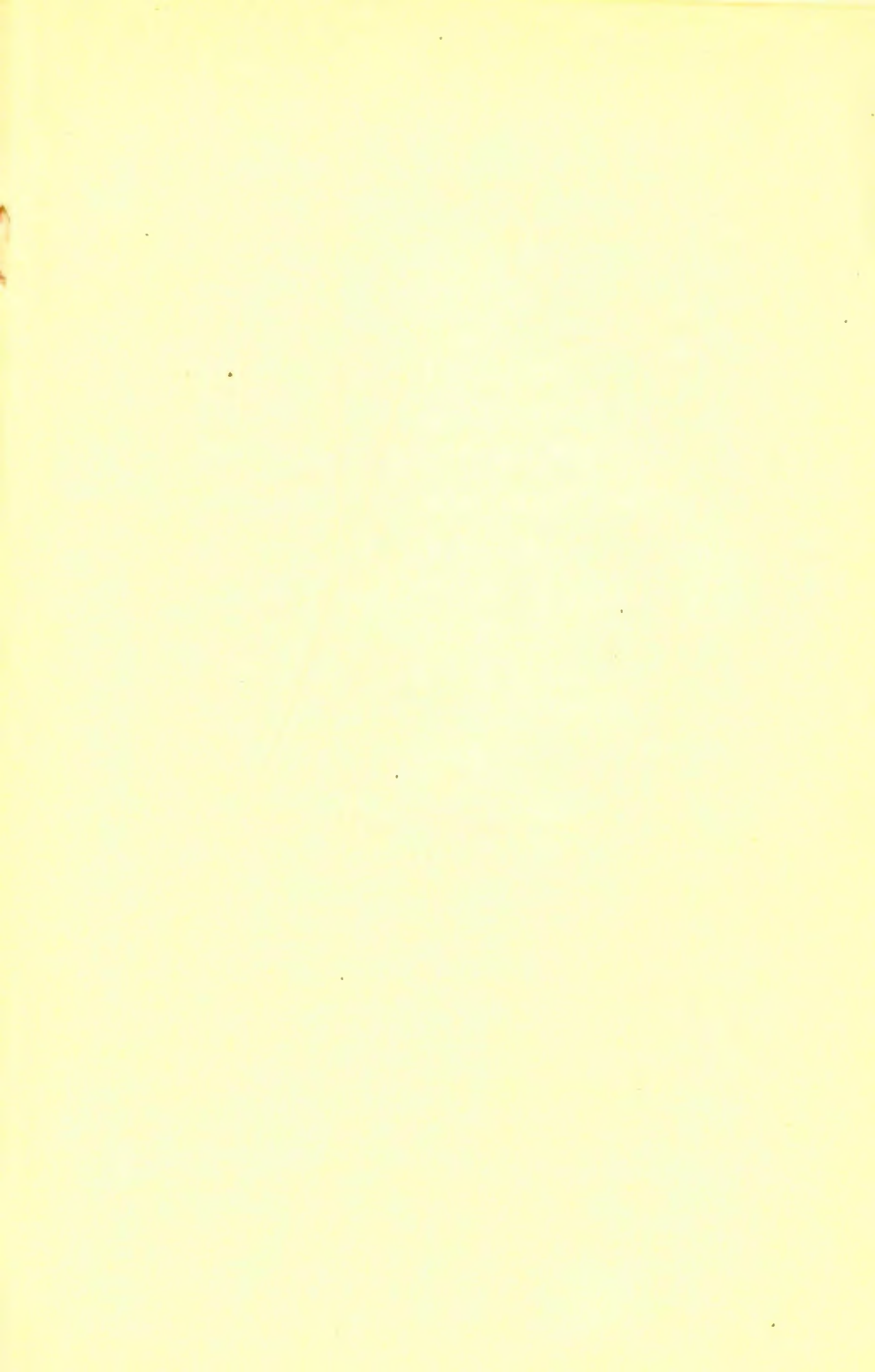
کتابی که بنام «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» برای سومین بار چاپ میشود متنی است خواندنی، بازمانده از قرن ششم هجری در حالات و مقامات عارف مشهور شیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی (۳۵۶-۴۴۰). این رساله تألیف یکی از احفاد شیخ ابوسعید است و مؤلف کتاب معروف «اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید» آن را در تألیف کتاب خود مورد استفاده قرار داده بوده است.

حالات و سخنان شیخ ابوسعید از لحاظ استعمالات لغوی و شیوهٔ نثر واجد اهمیت و قابل توجه و یکی از آثاری است که نمودار نثر زیبا و روان و پرفایدهٔ قرن ششم هجری است.

یگانه نسخهٔ این کتاب، که هنوز نام اصلی آن را نمی‌شناسیم، دومین رساله (اوراق ۵۴^a-۱۷^b) از مجموعهٔ شمارهٔ Or. 249 موزهٔ بریتانیا (درلندن) است و ریو آنرا در صفحهٔ ۳۴۲ جلد اول فهرست چاپی کتابخانهٔ مذکور معرفی

و توصیف کرده است. این نسخه مورخ سال ۶۹۹ هجری و بخط محمود بن علی بن سلمه است.

نخستین بار ژوکوفسکی V.A. Jovkovsky (۱۸۵۴-) ۱۹۱۸) مستشرق روسی به نشر آن همت گمارد و آنرا در سال ۱۸۹۹ منتشر کرد. سپس طبع دیگری از آن از طرف مجله «جهان نو» و با مقدمه‌ای از اینجانب در سال ۱۳۳۱ در طهران منتشر شد. این هر دو چاپ دارای اغلاط و سهوهای است و مرا به چاپ تازه‌ای برانگیخت. در چاپ ژوکوفسکی اغلاطی وجود دارد که ناشی از کم توجهی اوست و بخصوص در خواندن متن اشتباه و سهو بدو دست داده است. چاپ طهران هم چون مبتنی بر آن بود و با حروف ریز بصورت عادی طبع شد همان اغلاط و اغلاط دیگری را در بردارد و اساساً روزنامه وار و ناپسندست. چاپی که اینک بدست خواستاران می‌رسد از آن دو چاپ بهترست. زیرا با عکس نسخه اصل مقابله شده است. اما افسوس که این مقابله پس از آنکه نیمی از کتاب از روی چاپ ژوکوفسکی به انجام رسیده بود صورت تحقق پذیرفت. حکایت این امر چنین است که نویسنده این سطور بخواهش صاحب کتابفروشی فروغی طبع کتاب را از روی چاپ ژوکوفسکی آغاز کرد و تصور می‌کرد که



کار ژو کوفسکی عاری از عیب است . اما مواردی پیش می‌آمد که جای تأمل در صحت عبارت بود . ناگزیر مشکل را با استاد مجتبی مینوی در میان می‌گذاردم تا مگر از بصیرت وی مدد گیرم و بر صورت صحیح وقوف حاصل شود . کار طبع بیش از نیمی از کتاب گذشته بود تا به اشارت استاد مینوی معلوم شد که دکتر حسن مینوچهر، دوست فاضل و گرامی، عکس مجموعه مذکور را در اختیار دارد . واجب آن شد که عکس را بگیرم و اجزاء کتاب طبع شده را با آن تطبیق کنم و دنباله کار را مبتنی بر اصل نسخه قرار بدهم . همین کار شد . دکتر مینوچهر با مکرمت دوستانه بی‌ریای خود عکس نسخه را مدتی دراز در اختیارم گذاشت . پس با شوق تمام صفحات چاپ شده و قسمت چاپ نشده را با آن تطبیق نمودم و اصلاحات را بشرحی که در مقدمه استدراکات باز گفته‌ام ، به کتاب الحاق کردم . و مجتبی مینوی با محبت و بصیرت استادانه حقیقی خود مرا در خواندن مشکلات نسخه یاری فرمود و حدسهای صائب خویش را در موارد شك و تردید بیان کرد . اینك كتاب بصورتی که شباهت با اصل دارد به دوستداران ادب کهن فارسی و مشتاقان عبارات عارفان و حکایات عرفانی تقدیم می‌شود .

نام مؤلف این رساله و زمان تألیف آنرا نمیدانیم. اما مؤلف اسرار التوحید در مقدمه کتاب خویش نوشته است که: «پیش ازین در عهد استقامت اجل امام عالم جمال الدین ابوروح [لطف الله] بن ابی سعد که پسر عم این دعاگوی بود جمعی ساخته بود باستدعای مریدی و آنرا پنج باب نهاده و در هر بابی خبری باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن خبر ایراد کرده، چنانکه از کمال فضل و فصاحت وی زیبد و مخلص به حالت و سخنان شیخ قدس الله روحه العزیز باز آورده، اما طریق اختصار و ایجاز سپرده ...» (ص ۸ چاپ دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۲ ش). از همین قرائن برمی آید (و نیز از تطبیق عبارات این دو کتاب واضح می شود) که کتاب حاضر همان است که مورد استفادۀ محمد بن منور در تألیف اسرار التوحید بوده است.

ژوکوفسکی در استنباط از این عبارات مطالبی در مقدمه چاپ خود نوشته که نقل ترجمۀ آن برای محققان و خوانندگان مفید خواهد بود:

«مؤلف اسرار التوحید و جمال الدین ابوروح لطف الله که از او در اسرار التوحید نام برده است هر دو بخط مستقیم از فرزندان نوۀ ابوسعید بوده اند. بنابراین عموزادۀ محمد

که نام او را نمی‌دانیم و مؤلف «حالات و سخنان» بوده است
 بایستی پسر ابوروح لطف‌الله یا پسر برادر تنی او باشد که
 شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر

ابوطاهر سعید بن فضل‌الله

ابوسعید اسد بن سعید

منور بن ابی سعید

جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله

محمد مؤلف اسرار التوحید

اینک باید دلیل انتساب تألیف «حالات و سخنان»
 را به پسر ابوروح لطف‌الله روشن کرد، و آن اینکه مؤلف
 از سلسله روایت‌کنندگان احادیث و کسانی است که در کتاب

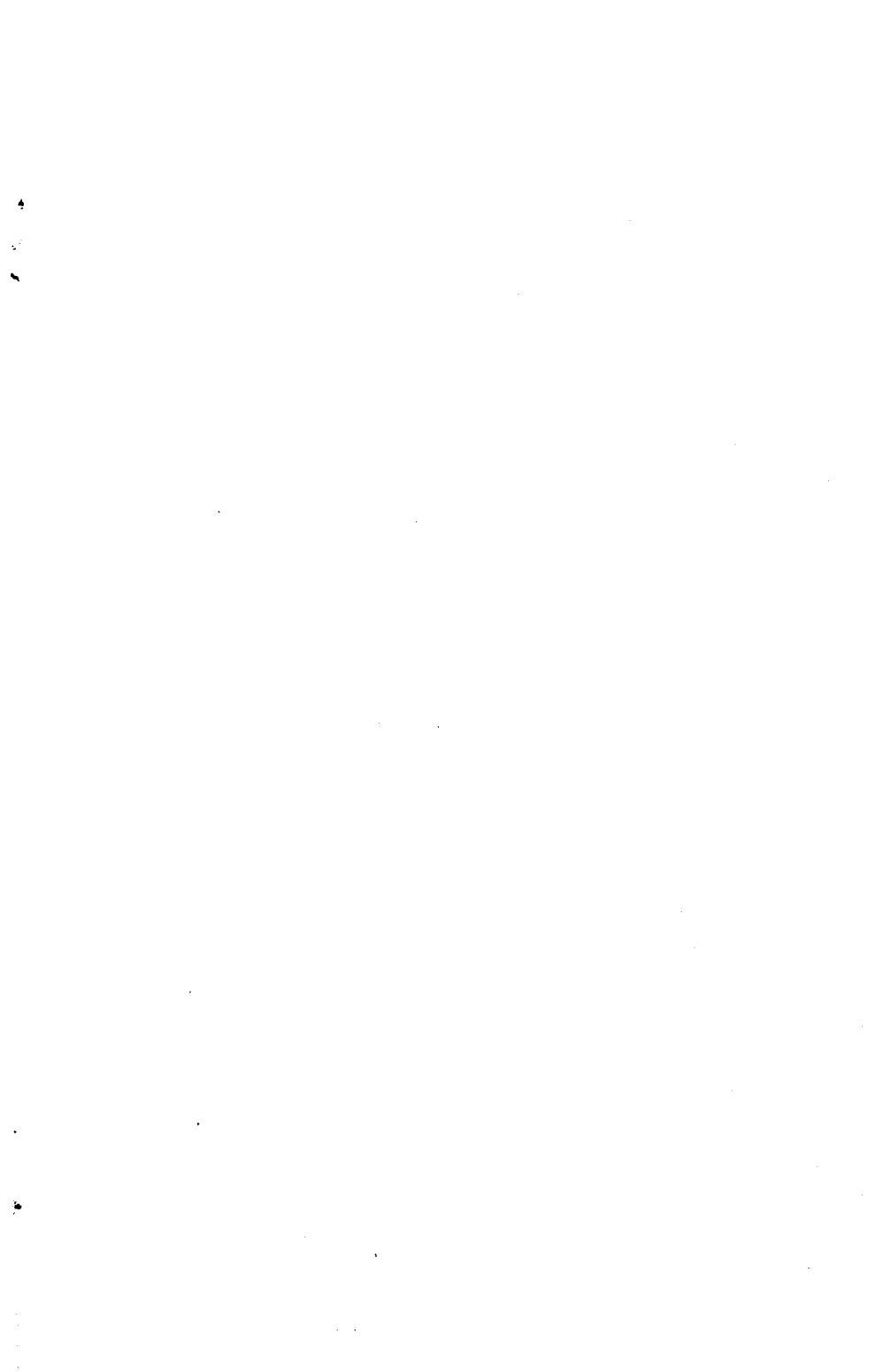
مورده سخن از ابوسعید اطلاعاتی دارند و بیش از همه نام ابوروح لطف‌الله را یاد میکند و القاب: الشیخ، الزاهد، الاجل و الامام باو میدهد و او برای ابوروح لطف‌الله اولین حلقه محسوب میشود. بنظر من مؤلف کتاب نخستین اطلاعات را از پدر خود ابوروح لطف‌الله گرفته است، همانطور که این دومی نیز از پدرش ابوسعید.

با اینهمه نظر من فرضی بیش نیست. محمد بن منور در اسرار التوحید از ناصح الدین محمد و کمال الدین ابوروح که نیز دوتن از عمو زادگان ویند نام آورده است. بااحتمال دیگر کمال‌الدین ابوروح مؤلف «حالات و سخنان» تواند بود، زیرا موقعی که خوارزمشاه پس از مرگ سلطان سنجر به خراسان درآمد و به میهنه رسید اخلاف ابوسعید و از جمله کمال‌الدین ابوروح به وی خوش آمد گفتند و کمال‌الدین در آنجا فصلی از حالات و کرامات شیخ سخن گفت که با موضوع کتاب حاضر همانند است. کتاب حالات و سخنان سالها پیش از اسرار التوحید یعنی میان سالهای ۵۵۳-۵۵۹ نوشته شده است، همانطور که «ریو» هم در فهرست خود تألیف آن را یکصد سال پیش از اسرار التوحید دانسته است ...»^۱

۱- ترجمه این مقدمه را باختصار، ژرمن گیلدبراند از راه لطف برای طبع تهیه کرده است.



این مقدمه را با عرض تشکر از استاد محبتی مینوی
و دکتر حسن مینوچهر به پایان می آورم و امید می ورزم
تا اگر این کتاب به چاپ دیگری برسد به ازین نشر شود.
طهران، پنجم بهمن ماه ۱۳۴۱
ایرج افشار



بسم الله الرحمن الرحيم

رب سهل وتم

الحمد لله الذى ارشدنا بنور هدايته و دلنا على سبيل معرفته وانطق الالسنه بفطرته منبیهة عن عالى قدرته دبر بلطفه الامور وجعل الظلمات والنور لم نك شيئا فخلقنا وافتقرنا اليه فرزقنا واسبح نعمه ظاهرة وباطنة علينا وفات مدى القول احسانه لدينا وشرع لنا الى طاعته سبيلا و فضلنا على كثير ممن خلقه تفضيلا نحمده لفعاله و نعظمه لجلاله ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان محمداً عبده المرتضى ورسوله المصطفى بعثه داعياً الى الهدى و ناهياً عن طريق الردى فكشف جلابب الظلام و اعلى كلمة الاسلام فعليه و على اصحابه افضل السلام .

الحديث - صاحب شريعة و مقتداى امت هادى سبل و خواجة رسل عليه افضل الصلوة و التحية خبر دادست كه : « ان فسى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سائر الجسد الا و هى القلب » . لفظ در زبان نبوى اشارت بدان دارد كه

چون رعیت در تحت ایالت پادشاه عادل باشند و اوامر و نواهی والی منصف دادگر را منقاد و مسخر ولایت بر سنن استقامت باشد و او امید مزید سعادت بود و چون پادشاه مغلوب و مقهور رعیت گردید و ضعف به احوال او راه یابد خللها در ولایت پیدا آید و اهل بغی و فساد سر بر آرند و این نشان شقاوت مرد باشد .

اصل همه سعادت‌ها و کیمیای همه دولت‌ها در گوهر آدمی سرشتند و تخم همه آفت‌ها در نهاد او کشتند . پس هرچه هست از ملونات تبع وجود فرزند آدمی است و تحقیق نقطه دایره موجودات اوست ، چنانکه برلفظ مبارك سید رسل علیه السلام رفت : « نحن الاخرون السابقون » .

اگرچه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود اما در ارادت حق پیش بودیم ، چنانکه پادشاه سرایی سازد نشستن او در آن سرای به آخر بود از [روی صورت] و به اول بود از روی معنی .

پس ببايد دانست که به ظاهر صورت همه آدمیان یکسانند که گفته اند : « الارض من تربة والناس من رجل » ، و فضیلت که یکی را بر دیگری پیدا آید به معنی بود که غرض از خلقت صورت و ترکیب بنیت آدمی آن بوده است . چنانکه کلام پاک بدان ناطق است : « وما

خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ، و این معنی توحید و معرفت حق تعالی است و هر کرا این معنی تمامتر فضیلت او بر درگاه حق بیشتر . و این معنی بآدمی مخصوص نیست بل که هر حیوانی را که بجیزی مخصوص کرده است ازیشان هر که در آن معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت تر . و ایزد سبحانه و تعالی بصفات جلال و نعوت کمال خود مستغنی است ، چنانکه ذات او از کیفیت منزّهست [و] افعال او از علت پاکست . هر چه آفرید از بهر سرب و رازی آفرید ، نه از بهر غرض و نیازی . هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیت و ماهیت از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود . آنگاه از این همه فرزندان آدم را بلطف و خداوندی اختیار کرد بی علتی . چنانکه در مصحف مجید خبر دادست : « و ربك یخلق ما یشاء و یختار » .

مدت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و آیات هویدا و دلائل پیدا شش روز بود : « ولقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام » - الایه . چون از نهاد ترکیب آدم صلوات الله علیه که

قاعده فطرت این قوم بود بر زبان سید رسل خبر داد :
 « حمرة طينة آدم بیدی اربعین صباحاً ، در کل کون
 هیچ نهاد بلعجب تر ^۱ از نهاد آدمی نبود : قالبی از
 خاک تیره که عین ظلمت و وحشت است ، و روحی از
 اثر پاک حق تعالی که عین صفا و لطافت است ، و چون
 ب صنع الحکم الحاکمین بهم پیوستند از ایشان معنی تولد
 که هم از کثافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح
 و آن دلست که همه عقلا از شناخت کیفیت او اقرار عجز
 آوردند و بواسطه معانیی که حق تعالی در این قالب
 نهاده بود بعضی ستوده چون معرفت و علم و سخاوت و
 حلم و شجاعت و امثال این و بعضی نکوهیده چون حقد و
 حسد و بخل و غیر آن پدید آمد . پس این جوهر
 شریف را که عبارت از وی دلست برین دو لشکر پادشاهی
 داد .

چنانکه غرض از اسب رفتن و دویدن است تا هر
 کدام که خوشتر و بهتر رود استحقاق ساخت زر و نشست
 ملوک یابد و هر کدام ازین معنی بی بهره ماند بار کشیدن
 را شاید ، غرض از اتحاد موجودات طاعت و عبادتست .
 هر که درین معنی کاملتر قربت او بدرگاه حق زیادت و

همانا این قاعده بدین مثال روشن شود ، و اجناس خلق در این معنی بر سه صنف اند :

یکی آنند که از ایشان عمارت عالم است ، چنانکه حق تعالی خبر داد : « واستعمرکم فیها » و آن اهل حرفت و صناعات اند و تحصیل اسباب معاش دنیاوی بدیشان مفوض است ، و این صناعات متسلسل است چنانکه تا آهنگر نباشد درودگر هیچ کار نتواند کرد .

و دیگر طائفه خلفا اند چنانکه حق تعالی فرمود : « و هو الذی جعلکم خلایف الارض » و آن ملوک و امراند که چون حق تعالی از نهاد آدمی دانست که طبیعت هر یک در طلب ریاست و در کسب تسلط استیلاست هم از ایشان یکی را بفضل خویش آراسته کرد و او را در مصالح خلق و نظر در صلاح و فساد ایشان بپای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد : « کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة » ، و این خلفا را دو رعیت داد یکی نفس ایشان و دیگر عامه خلق ، پس گفت : « ابدأ بنفسک ثم بمن تعول » ، ابتدا بنفس خویش کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیت صرف کن ، آنگاه بمصالح عامه خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست که بر منهاج خداوند خود رود و اقتدا بافعال و صفات

خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل و فضل است و فرمودن خلق بصلاح که کیمیای سعادت ایشانست و زجر ایشان از فساد که سبب هلاکت ایشانست .

و سه دیگر طائفه خواص حضرت حق سبحانه و تعالی اند و آن انبیا اند که حق تعالی قالبهای ایشان را از صفات مذمومه بهیمی پاک کرده است و بخصال محموده ملکی آراسته گردانیده و عصمت را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خود را رفیق اعمال ایشان ساخته . چون در نهاد خود تمام شدند بخلق شان فرستاد تا خلق را براه سعادت دعوت کنند و بنعمت ابد و بقاء سرمد خوانند ؛ و بدایت حال این طائفه آدم بود ، صلوات الله و سلامه علیه .

چون بوجود آدم قاعده صدری به نبوت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مرسل و غیر مرسل را بدین صدر گذر دادند و بآمدن هریک این بنا را والاتر میگردانید تا بعهد مقصود کائنات و نقطه دائره موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوة والتحیة رسید . چون مرکز اقبال و قاعده دولت او پدید آمد گفت : « لولاک لما خلقت الکون » ، اگر نه از برای

تو بودی ما این اساس نیفکندیمی. و چون در صدر نبوت نشست و عالم را بنور شریعت خود بیاراست گفت کار بدرجۀ کمال رسید، و رای کمال کاری نیست. «الیوم اکملت لکم دینکم» را طراز عمر او گردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و او را خاتم النبیین لقب داد و گفت مقصود از فرستادن تو گستردن بساط سعادت بود، چون بساط ایمان گستریدی و اساس خذلان بر فکندی بحضرت آی، و سید علیه الصلوة والسلام فرمود که نبوت بپایان رسید و لکن حق سبحانه و تعالی امت مرا پس از نبوت درجۀ ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف ولایت فرموده که: «الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون» - الآیه . سؤال کردند که یا رسول الله این کراست و

کدام طائفه بدین سعادت مخصوص خواهند بود؟ فرمود که آنهایی که قدم اتباع بر جادۀ سنت من نگاه دارند و نفس را از انواع شهوات منع کنند و بطاعت مرتاض و مذهب گردند، ایشان درجۀ سعادت ولایت و کرامت یابند.

یا روایت کنند که آن صدر و بدر زمین و زمان علیه السلم روزی نشسته بود گفت: «واشوقاه الی

لقاء اخوانی «، یاران گفتند ما برادران تو نه ایم؟
گفت نی - شما یاران و اصحاب منیت، و برادران
من پس از چهارصد و پانصد سال باشند .

و نیز برزبان آن مهتر علیه السلام رفت - الحديث :
« لو كان الدين في الشريا لنا له رجال من العجم » . گفت
اگر این که مرا بدان فرستاده اند در ستاره های ثریا
تعبیه کنند از عجم مردانی بیرون آیند که دست همت
بشریا برند و بهره خود ازین دین بحاصل کنند .

و چون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم از این کاشانه
عاریتی بدان آشیانه اصلی رفت اصحاب بر همان قاعده که
فرموده بود میرفتند و جاده سنت را بروش پاک معمور
میداشت . و بعد از ایشان این ولایت درین مدت قرناً بعد
قرن می آمد تا بعهد منصور حلاج، از اسرار این ولایت
چیزی بر وی کشف شد که طاقت نداشت . آوازی از
وی بر آمد که : « انا الحق » . جانش نیاز آن کلمه شد
و از خود برست .

همچنین بویزید بسطامی را رحمه الله علیه ولایتی
بود و کشفی افتاده بود . عبارت از آن این آمد که :
« سبحانی ما اعظم شانی » .

همچنین هر قرن قاعده کرامت و بنیاد ولایت را

والایی می نهادند تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت، نور ملت و حقیقت ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز .

آنچه مطلوب همگنانست^۱ بود از ولایت در کنار وی نهادند و او را بانواع لطایف مخصوص کردند که دیگران از بلوغ ادنی درجه آن قاصر بودند .
چون نور ولایت ظاهر و باطن او را شامل شد عبارت از آن این آمد که : « لیس فی الجبّة غیر الله » .

چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید ، و رای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را با حق اثبات میکردند لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجه ولایت چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد ، لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاک داشتند برین متفق شدند که پیش ازو در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و و رای این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوت .

و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار

و انفس متبرک آن بزرگ می بود و در خاطر جمع میکرد و از کثرت علائق در تألیف این تکامل می نمود .

چون استدعای طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق بمطالعہ آن فوائد بدان روضہ مقدس زیادت شود و از مطالعہ این کلمات برحمت حق آراسته تر گردند کہ : « عند ذکر الصالحین تفضل الرحمة » .

و ترتیب این کلمات برپنج باب نہادہ شد ، بتوفیق اللہ عزوجل :

باب اول : در بدایت حال وی ،

باب دوم : در انواع ریاضت وی ،

باب سہم (کذا) : در اظہار کرامات وی ،

باب چہارم : در فوائد انفس وی ،

باب پنجم : در وصایای وفات وی .

باب اول

در بدايت حال وی

اکنون ابتدای هربابی بچیزی کنیم از اخبار نبوی تا بدانند که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجه و منزلتی تواند یافت جز بمتابعت شریعت و سنت نتواند یافت، و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم - پس بشرح سخن و سیرت او مشغول شویم، والله الموفق لاتمامه بفضلہ و احسانہ و جودہ و امتنانہ .

اخبرنا الشيخ الامام الاجل سلطان الطريقة برهان -
الحقيقة ابو سعيد بن ابي الخير قدس الله روحه العزيز قال
اخبرنا ابو علي زاهر بن احمد الفقيه به سرخس قال اخبرنا
ابو عبدالله محمد بن المسيب الارغواني قال حدثنا
العلابن سالب قال حدثنا صالح بن عدي النميري قال
حدثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن قال حدثنا محمد بن
واسع عن الحسن بن الحسين البصري عن جابر بن عباس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلق كلهم موتى
الا العالمون والعالمون كلهم موتى الا العاملون والعاملون
كلهم موتى الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم .

سید انبیا علیه‌السلام درین خبر بیان فرمود که
مرد بی‌بدرقه علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل
بر مرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار نیاید و هر
که دعوی طریقت و حقیقت کند که راهبر او علم
نباشد بحقیقت مغرور است .

اول درجه از درجات طریقت و اول منزل از منازل
راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است : علم
ظاهر و علم باطن .

علم ظاهر آنست که علمای شرع بدان مشغولند ،
تعلق باوامر و نواهی دارد .

و علم باطن آنست که مشایخ طریقت بدان
مشغولند .

و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید ، اما علم
باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید .

و هر علمی را استادی مرشد ببیاید که مرد بی دلیل
در راه سرگردان و حیران بماند . و شرط استقامت اقتدا
و متابعت است ، چنانکه رسول گفت علیه‌السلام : اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر . و عمر اقتدا و متابعت فرمود
و بدین فرمان بدیشان نمود که اول شرط^۱ از شرائط

راه سعادت دلیل است .

و شیخ ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحر و متفطن بود و در هر علمی بکسی اقتدا داشت .

از اول که صبی بود پیش خواجه امام ابو محمد عیاری بوده است و قرآن ازو آموخته و او امام و متدین و با ورع بوده است و از جمله مشاهیر ائمه قرا بوده است و خاک او به نسا است ، رحمة الله علیه .

و از شیخ روایت کنند که او گفت چون قرآن بیاموختم پدرم گفت فردا پیش ادیب باید رفت . چون با استاد خود بگفتم که فردا پدرم پیش ادیب می فرستد استاد گفت مبارك باد و مرا دعا گفت و گفت این لفظ از من یاد گیر : « لان ترد همتك الى الله تعالى طرفة عين خیر لك مما طلعت علیه الشمس » ، می گوید که اگر طرفة العینی همت با حق داری ترا بهتر از آن که روی زمین بجمله ترا باشد .

گفت من این فائده یاد گرفتم و پدرم روز دیگر مرا پیش خواجه امام ابوسعید عیاری برد ، امام و مفتی و لغوی بود . مدتی پیش وی بودم . سی هزار بیت شعر جاهلی بر وی خواندم و حفظ کردم و در اثنای آن پیش ابوالقاسم بشریاسین می رسیدم ، از افراد عصر بود

و از وی فوائد بسیار می گرفتیم و مسلمانی از وی در آموختیم. و تربیت هر دو امام به میهنه است، رحمه الله علیهما .

پس از آن اندیشه فقه کردم . به مرو آمدم پیش ابو عبدالله الحضری که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگاه بود و از جمله وجوه ائمه بود . اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیار آرند . و وی شاگرد ابن سریج بوده است و ابن سریج شاگرد مزنی و مزنی شاگرد شافعی بوده است ، رحمه الله علیهم اجمعین .

پس شیخ مختلف و متفق در مدت پنج سال پیش وی تعلیق کرد و امام برحمت خدای پیوست ، رحمه الله . تربیت وی به مرو است .

بعد از وفات وی شیخ پیش ابوبکر قفال - رحمه الله - آمد و پنج سال دیگر پیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی شریک بود .

بعد از آن قصد سرخس کرد نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر [که] محدث و مفسر بود و امام عهد ، شیخ بامداد بر وی تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول و کلام و نماز دیگر احادیث رسول علیه السلام . و تربیت خواجه ابوعلی به سرخس است ، رحمه الله .

و نیز شیخ را در طریقت شیخ ابوالفضل حسن بود
 به سرخس - از افراد دهر و زهاد عصر بود .
 و وی مرید شیخ ابونصر سراج بود که وی را
 طاوس الفقرا گفته‌اند و صاحب تصنیف در علم طریقت
 و حقیقت ، و مسکن وی به طوس بوده است . وی خاکش
 همانجاست .

و او مرید ابومحمد عبدالله بن محمد المرتعی بوده
 است ، و شیخ ابومحمد مرتعی نشابوری بوده است و از
 کبار مشایخ بوده است . وفات وی به بغداد بوده است .
 و وی مرید جنید بود ، و او سید این طائفه بود
 و در شریعت و طریقت امام بوده است . اصل وی از
 نهاوند بود و مولد و منشأ [وی] به عراق بوده است .

و وی مرید خال خود سری بن المغاس السقطی
 بوده است ، هر دو بزرگ و صاحب احوال . و در طریقت
 وی را سخن بسیار است .

و وی مرید معروف کرخی بود از افراد مشایخ و
 مستجاب الدعوه بوده است . و اهل بغداد گویند تربت
 شیخ معروف تریاک مجربست ، از موالی علی بن موسی
 الرضا بوده است .

و وی مرید داود طائی بوده است - از جمله زهاد

و عباد عصر - و در عهد امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه بوده است .

و وی مرید حبیب انصاری بوده است .
و وی مرید حسن بصری بوده است ، از جمله علمای عامل ، و در زهد و ورع به درجه کمال بوده است .
و وی مرید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ، و مناقب وی به شرح اقتفا ندارد . و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه یار و خلیفه و داماد سید رسل و خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التحية [بوده است] .
و شیخ ما قدس الله روحه به مذهب شافعی انتما داشت .
استادان وی را تا شافعی رحمه الله علیه یاد کردیم تا هیچ معترض را وجه طعن نماند . و پیران و استادان وی را تا سید کائنات تقریر کردیم تا بر همگنان معلوم بود .
اکنون به یاد کردن مبادی احوال وی بار کردیم .

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه به سرخس آمد به طلب فوائد خواجه ابوعلی فقیه مدتی پیش وی بر آن ترتیب که یاد کردیم تحصیلها کرد و در علم تفسیر و احادیث و اصول متبحر گشت .
و از شیخ روایت کنند که يك روز از پیش خواجه

ابو علی می آمدم و بر سر در شارستان سرخس رسیدم .
 تل خاکستر بود . لقمان مجنون بر آن تل خاکستر
 نشسته بود ، و وی از عقلای مجانین بوده است . و شیخ
 بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده حق است از امر و
 نهی .

شیخ گفت قصد لقمان کردم . بر سر تل خاکستر
 شدم . وی پاره ای می دوخت . ما بوی می نگریدیم .
 لقمان سر بر آورد و گفت یا اباسعید ترا با این پاره
 بر پوستین دوختم . بر پای خاست و دست ما بگرفت و
 بدر خانقاه شارستان برد و پیر ابوالفضل را آواز داد ،
 پیر بیرون آمد . گفت یا ابوالفضل ، حق سبحانه و تعالی
 در ناصیه این مرد چیزی [نبشت] و او را بتو سپردم ،
 نگاه دارش که ذکر شما بدو باقی خواهد ماند .

پیر ما را دست بگرفت و به خانقاه در آورد و به جای
 خود بنشست . ما در پیش وی به ادب و حرمت بنشستیم .
 جزوی در دست داشت چنانکه عادت طالبان علم باشد .
 در سینه ما تقاضائی می بود تا بدانیم که در آن جزو
 چیست نبشته ؟ پیر بفرست معلوم کرد .

گفت یا اباسعید میخواهی بدانی که چیست درین
 جزو نبشته ؟

گفتم بلی .

گفت صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را
 بخلق فرستادند . گفتند با خلق بگوئیت - الله . ایشان آمدند
 و گفتند . کسانی که این کلمه را بگوش شنیدند از
 گوش دیگرشان بیرون رفت و آنها که بدل شنیدند
 بر جان نقش کردند . چندان بگفتند که کلمه از دل
 و جان در گذشت ، همگی ایشان این کلمه شد . از
 گفت لفظ مستغنی شدند ، از صوت و حرف باز رستند .
 چون بر عالم معنی این کلمه وقوف یافتند چنان مستغرق
 شدند که از نیستی خود فارغ آمدند .

شیخ گفت ما را آن شب این سخن در خواب
 نگذاشت . همه شب درین اندیشه بودیم . بامداد پیش از
 آفتاب بر آمدن دستوری خواستیم از پیر و به درس تفسیر
 آمدیم پیش خواجه ابوعلی و اول درس وی آن روز
 این آیت بود : « قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون » .

شیخ گفت در آن ساعت درها در سینه ما گشادند
 و به سماع این کلمه ما را از ما بستند ، حال بر من
 دیگر شد .

خواجه ابوعلی آن تغیر در من بدید ، سؤال
 کرد که دوش کجا بودی ؟

گفتم به نزهيك پير ابوالفضل حسن .
 گفت برخيز و باز آنجا رو كه حرام بود ترا
 از آن مقام بدین (جا) باز آمدن .
 گفت بر قضيت اشارت وى در حال به نزهيك شيخ
 ابوالفضل آمدم . چون چشمش بر ما افتاد گفت يا
 اباسعيد: مستك شده اى همى ندانى پس و پيش !
 گفتم يا شيخ چه كنم ، چه مى فرمائى .
 گفت در آى و بنشين و اين كلمه را باش كه
 اين كلمه با تو كارها دارد .

مدتى پيش وى حق گزار اين كلمه بوديم . روزى
 گفت يا اباسعيد [درم] اى فتوح اين كلمه بر تو گشادند ،
 اکنون لشكرها به سينه تو تاختن آرند ، ادبهاى گوناگون
 يابى ترا بردند و بردند و بردند ، برخيز و خلوتى طلب كن
 چنانكه از خود معرض شده اى از خلق معرض شو ، و دركارها
 با نظاره و تسليم باش .

شيخ گفت ما به ميهنه آمديم و در محراب اين
 زاويه - و اشارت بخانه خود كرد - هفت سال بنشستيم و
 هرگاه قبرى از بشریت يا غفلتى بر ما در آمدى صورتى
 مهيب از پيش محراب پديد آمدى و بانگ بر ما زدى
 تا از آن غفلت بخود باز آمديمى و بر ذكر مواظبت

کردیم .

بعد از هفت سال تقاضای زیارت شیخ ابوالعباس قصاب در سینه ما پدید آمد . و پیر ابوالفضل حسن پای - افزار رحلت پوشیده بود و سفر آخرت اختیار کرده ، و در مدت حیوة هر اشکال که بودی به وی رجوع کردیم . چون پیر روی را بنقاب خاک بپوشید حل اشکال ما را هیچ کس متعین نبود . چون بقیة مشایخ سلف شیخ ابوالعباس بود بر عزم زیارت وی قصد آمل کردیم . احمد نجار و محمد فضل در صحبت شیخ بودند و از اول تا آخر محمد فضل رفیق شیخ اجل بوده است ، و خاکش در جوار پیر ابوالفضل حسن است . هر سه رفتند تا بشهر باورد . از آنجا قصد به نسا (کذا) و میهنه کردیم و دیهی از اعمال دره جزء باورد . آنجا پیری بوده است امام ابوعلی گرخی ، و خاکش همانجا است . قصد زیارت وی کردیم . چون بنزدیک تربت پیر رسیدیم جوی آب بود و سنگی بر آن لب آب . وضو ساختیم و دو رکعت نماز تحیت بگزاردیم . کودکی دیدیم گاو همی زاند و زمین همی شورید ، و پیری شوریده بر کنار ارزن زار تخم می پاشید . هر ساعت چون مدهوشی روی

سوی آن تربت کردی و نعره بزدی . ما را از دیدار
وی در سینه اضطرابی پدید آمد .

پیر بیامد و بر ما سلام گفت ، و گفت باری از سینه
این پیر برداریت .

گفتیم ان شاء الله .

گفت این ساعت در خاطر می کرده که اگر آفریدگار
جل و علا که خالق بر حقیقت است بعد از خلقت دنیا
در وی هیچ کس نیافریدی پس از شرق تا غرب ، از
آسمان تا زمین این دنیا را پراز ارزن کردی . پس يك
مرغ بیافریدی و فرمودی که هر هزار سال يك دانه
از این ارزن قوت تست ، و يك مرد آفریدی و سوزی
از این حدیث [در سینه وی نهادی] و با وی خطاب
کردی که تا این مرغ این دنیا را از این ارزن پاک
نکند تو به مقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد
خواهی بود . هنوز زود کاری بودی .

شیخ گفت واقعه ما از گفتار آن پیر کشاورز
حل شد و کار بر ما گشاده شد .

به سر خاک پیر شدیم و زیارت کردیم و فائده‌ها
و خلعت‌ها یافتیم . چون (۱) به نسا رسیدیم قصد بسمه (کنذا) کردیم .

دیهی است بدو فرسنگی. نسا و تربت علی محمد نسوی
آنجاست. زیارت کردیم.

واقعه (ای) در پیش بود. بدان دیه رسیدیم. پیر قصاب
بر دوکان نشسته بود، پوستینی پوشیده، گوشت پیش او
آویخته. پیش ما باز آمد و ما را سلام گفت و شاگرد
را بر اثر ما فرستاد تا بدید که ما کجا نزول می‌کنیم.
بر لب آب مسجد بود. آنجا نزول کردیم و وضو
ساختیم و هنوز نماز تمام نکرده بودیم که پیر قصاب
آمد و طعام آورد. بکار بردیم. چون فارغ شدیم آن
پیر گفت کسی هست با شما که مسئله‌ای را جواب
گوید؟ به ما اشارت کردند.

پیر پرسید که شرط بندگی چیست و شرط مزدوری

چیست؟

ما از علم ظاهر جواب سؤال وی بگفتیم.

گفت دیگر هیچیز هست؟

خاموش می‌نگریستیم.

آن پیر به هیبت در ما نگریست و گفت با مطلقه
صحبت مکن. یعنی که علم ظاهر را طلاق داده‌ای، بدان
بازمکرد.

پس گفت تا آزاد نباشی بنده نگریدی، و تا مزدوری

مصلح و ناصح نباشی، مزد نیایی و به سعادت ازلی نرسی .
قال الله عزوجل : جزاء بما كانوا يعملون .

پس از آنجا برفتم به آمل به نزد يك شيخ ابوالعباس
قصاب و يك سال پیش وی مقام کردیم . و شيخ
ابوالعباس را در جماعتخانه صوفیان حظیره ای بودست
که چهل و يك سال در آنجا نشسته است در میان جمع
پیوسته، و اگر بشب درویشی نماز کردی تا بیدار داشتی
وی گفتی ای پسر تو بخسب که هرچه این پیر می کند
از برای شما (۱) می کند، و الا امروز او را بدین
حاجت نیست .

و شيخ گفت در آن يك سال که ما پیش وی
بودیم هرشب تا روز نماز کردی و ما را گفتی که
نماز مکن چنانکه دیگران را، و ما در موافقت وی
بودیم .

و شيخ ابوالعباس شيخ اجل را از جامه خود خرقه ای
پوشانید .

گفت يك روز پیش شيخ ابوالعباس بودم . دو کس
در آمدند و پیش وی بنشستند . گفتند یا شيخ ما را
با یکدیگر سخنی می رفته است . یکی می گوئیم اندوه

ازل و ابد تمام تر ، و یکی می گوئیم نه که شادی
ازل و ابد تمامتر. شیخ درین معنی چه میگوید ؟

شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمدلله که
منزلگاه پسر قصاب نه اندوهست نه شادی ، «لیس عند ربکم
صباح ولا مساء». اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت
تست محدث است و محدث را به قدیم راه نیست .

پس گفت پسر قصاب بنده خدایست باهر و نهی،
و امت محمد است بمتابعت شریعت و سنت. اگر کسی
دعوی راه جوانمردان می کند راهش اینست. و آنچه
گفتم آلت پیر زنانست ولکن مصاف گاه مردانست .
چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ اجل گفت
سؤال کردم که اینان کیان بودند .

گفت یکی ابوالحسن خرقانی و دیگر ابوعبدالله
داستانی رحمه الله علیهما بودند .

چون يك سال پیش وی مقام کردیم گفت باز گرد و
به میهنه باز رو. و تا روزی چند این علم بر در سرای
تو بزنند .

ما به حکم اشارت وی باز آمدیم با صد هزار خلعت
و فتوح و نواخت ، و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا
شد. وبعد از آن اگر واقعه ای بودی یا قبضی پدید آمدی

قصه خاك پير ابوالفضل حسن كردیمی .

خواجه بوطاهر گفت - رحمه الله عليه - روزی شیخ
مجلس می گفت و آن روز در قبض بود و گریان بود و
جماعت جمله در قبض بودند و همچنان می گریستند
با وی .

شیخ گفت هرگاه ما را قبضی بود روی بسوی خاك
پير ابوالفضل كنیم تا بیسط بدل گردد . ستور زین كنیت
در وقت ستور آوردند . شیخ بر نشست و جمله جمع با
وی برفتند .

چون (۱) بصحرا رسیدند شیخ كشاده كشت و صفت
وقت بدل شد و درویشان بنعره و فریاد در آمدند و شیخ
را سخن می رفت در هر معنی .

چون (۲) به سرخس رسیدند از راه به سر خاك پير
شد و این بیت درخواست :

بیت

معن شادیت این و معدن جود و کرم
قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم

و شیخ اجل را قدس الله روحه دست گرفته بودند
و کرد خاك شیخ ابوالفضل طواف می کرد و نعره میزد .

درویشان سروپای برهنه در زمین می گشتند. چون آرامی
پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که نیز این
روز را باز نیابید.

و بعد از آن هرمریدی را که اندیشه حج بودی شیخ
او را بسر تربت پیر ابوالفضل فرستادی، گفتی آن خاک
را زیارت کن و هفت بار کرد آن خاک طواف کن تا
مقصود حاصل آید.

کسانی که شیخ اجل در طریقت و شریعت انما
بدیشان کرده بود یاد کردیم و چنین که به ما رسید
نقل کردیم، والله اعلم.

باب دوم

در انواع مجاهدات وی

قال الشيخ الامام الزاهد جمال الدين ابوروح بن ابي ،
سعيد ، قال اخبرني والدي شيخ الاسلام ابوسعيد اسعد بن
فضل الله ، قال اخبرنا ابوسعيد محمد بن علي الخشاب ،
قال اخبرنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي ، قال
اخبرنا ابو الحسن الجوهري ، قال اخبرنا عبد الله بن سبر ،
قال اخبرنا اسحق الحنظلي ، قال اخبرنا فقيه بن الوليد ،
قال حدثني سعيد بن سنان عن ابي الزاهر عن حسين بن
سبر عن ابي البجير صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم
اصابه يوماً جوع فوضع حجراً على بطنه ثم قال الا رب
نفس طاعة ناعمة في الدنيا جايلة عارية يوم القيامة الا رب
نفس عارية جايلة في الدنيا طاعة ناعمة يوم القيامة الا رب
مكرم لنفسه و هولها مهين الا رب مهين لنفسه و هولها
مكرم الا رب شهوة ساعة ورثت صاحبها حزناً طويلاً .

ظاهر معنی خبر آنست که رسول علیه السلام روزی
[می آم]د و سنگی بر شکم بسته از گرسنگی و
می گفت : بسا کسا که در دنیا در ناز و نعمت

بود و در قیامت برهنه و گرسنه خواهد بود، و بسا کسا که در دنیا برهنه بود و در قیامت سیر و پوشیده بود، و بسا کسا که تن خود را در دنیا عزیز و گرامی دارد و آن تن در قیامت خوار بود، و بسا کسا که در دنیا تن خود را خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز بود، و بسا آرزوی يك ساعته که اندوه همه عمرست .

رسول علیه السلام در این خبر بیان کرد که هر که در دنیا بدرجه ای میرسد از درجات سعادت به ریاضت و مجاهدت و مخالفت هوا و شهوت میرسد . ریاضت مفتاح همه سعادت‌هاست و کیمیای همه دولت‌ها . از بهر آنکه حق سبحانه و تعالی آدمی را از دو جوهر ترکیب کرده است : یکی جسم ، دیگر روح . یکی ظاهر ، یکی باطن . یکی لطیف ، یکی کثیف . یکی علوی ، یکی سفلی . یکی آنکه تغیر و تلون بدو راه یابد ، و دیگر آنکه از دست حوادث و آفات مسلم است . یکی همه ظلمت ، یکی همه نور . یکی معجون شهوات و آفات مذموم چون بخل و حسد و غضب و نفاق و عداوت و غیر این که این صفات اصل همه این محنت‌هاست و قاعده همه وحشت‌ها . و امهات صفات مذموم هفت است و درکات دوزخ هفت . هر صفتی به در که ای تعلق دارد و خداوند آن صفت در آن در که

ماوی دارد بحکم فتوی حضرت نبوت که گفت: «البخل شجرة فی النار و البخیل متعلق بها حتی تدخلها النار»، و دیگر صفات همچنین که اگر به بیان اخبار مشغول شویم از مقصود باز مانیم.

و این دیگر جوهر قانون مناقب است و اساس خیرات و کیمیای فضائل و منبع خصال حمیده و صفات شایسته، چون اخلاص و صدق و صبر و سخا و ما شبه ذلك. و امهات این صفات هشت است و درجات بهشت هشت، و هر صفتی از این بدرجه‌ای تعلق دارد و خداوند آن صفت ساکن آن درجه است از بهشت. و این جمله نیز از اخبار مصطفی است علیه السلام، معلوم شد چنانکه گفت: «السخا شجرة فی الجنة والسخی متعلق بها حتی تدخلها الجنة».

و از جمله این دو اصل فذلك این دو فصل حق سبحانه و تعالی در محکم تنزیل خود خبر داد که: «فاما من طغى و اثار الحیوة الدنيا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هی الماوی»، و لکن حق سبحانه و تعالی ذات کشیف را حجاب روح لطیف ساخته است و کدورت ظلمانی با صفای این نورانی بر آمیخته. چون سر در راه مجاهدت

و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطه مجاهدت بر می‌دارد ببدل وی خصلتی از خصال حمیده بنشیند، و هر حجابی که بر می‌خیزد نوری از انوار روح ظاهر می‌شود و درجه‌ای که بدان حجاب بود بدان نور کشف می‌افتد. همچنین منزل به منزل می‌گذارد تا آنگاهی که بکلیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باری تعالی شود. و این ریاضت بتوفیق حق تعالی پیوسته بود چنانکه رسول گفت صلی‌الله علیه و سلم: «اذا اراد الله لعبده خيراً يوفقه للعمل الصالح»، و نیز در ریاضت خصائص است که فهم از ادراك آن قاصر است و پیغامبر علیه‌السلام بنور نبوت آن بدید و امت را بدان فرمود، و شرح و بیان این قاعده اطنابی و تطویلی دارد. غرض آنست تا بدانند که تا راه نرود بمنزل نرسد. و این نوع ریاضت به آدمی مخصوص نیست بل که هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حد خود بدان ریاضت بدرجه تمام رسد. چون باز که طبع او قابل ریاضت است، لاجرم قیمت يك هزار درم بود و جای وی دست ملوك بود. و زغن که در صنعت صیادی هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی‌قیمت و مقدار است و جای و مسکن وی خرابه‌ها بود. و غرض

ازین مثال کشف این قاعده است .
 اکنون بمقصود بازآئیم . بدانکه آنچه از ریاضت
 و مجاهدت شینخ اجل قدس الله روحه بما رسیده است دو
 نوع است است : یکی آنکه در مجلس بر زبان وی
 رفته است ، و دیگر آنکه اصحاب وی و عوام خلق از
 وی دیده اند و نقل کرده . آنچه بر زبان وی رفته است
 یاد کنیم ، ان شاء الله تعالی .

يك روز در مجلس آن عزیز وقت را سؤال کردند
 « ثم ردوا الى الله مولیهم الحق » ، برین آیت سخن میگفت
 به آخر گفت سماع این آیت روحانیان را درست آید و آن
 مقام بازپسین است ، پس از همه چپدها و طاعتها
 و عبادتها و سفرها و خطرها و رنجها و خواریها
 و رسوائیها و مذلتها این همه یکان یکان پدید می آید و
 بدان گذرش میدهند . اول بدر توبه در آید تا توبه کند
 و خصم را خشنود کند و به مذلت نفس مشغول شود ، همه
 رنجها در پذیرد آن قدر که تواند راحت بخلق رساند ،
 پس به انواع طاعتها مشغول شود ، شب بیدار و روز
 کرسنه حق گزار شریعت کرده ، هر روز جهد دیگر
 پیش گیرد ، بر خود چیزها واجب کند - و ما این
 همه کردیم .

در ابتدای حالت هژده چیز بر خود واجب کردیم و بدان هژده وصف هژده هزار عالم از خود دور کردیم: روزه بر دوام داشتیم، و از لقمهٔ حرام پرهیز کردیم، و ذکر بر دوام گفتیم، و شب بیدار بودیم، و پهلوی بر زمین نهادیم، و خواب جز نشسته نکردیم، و روی بقبله نشستیم، و تکیه نزدیم، و در هیچ کودک امر و نگاه نکردیم، و در محرمات نگاه نکردیم، و حلق انسان بستیدیم (؟)، گدائی نکردیم، قانع بودیم، و در تسلیم و نظاره بودیم، پیوسته در مسجد نشستیم، و در بازارها نشدیم - که رسول علیه السلام چنین گفت: پلیدترین جایها بازارست و بهترین جایها مسجد، و هر چه میکردیم در آن متابع خبر رسول بودیم، هر شب روزی ختمی کردیم، در بینائی کور بودیم، در شنوائی کور بودیم، در گویائی گنگ بودیم، یک سال با کس سخن نگفتیم - نام دیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم این خبر را: «لایکمل ایمان العبد حتی یظن الناس انه مجنون».

هر چه نبشته بودیم یا شنیده که مصطفی علیه السلام کرده است یا فرموده آن بجای آوردیم، تا که نبشته بودیم که در حرب احد پای سید را جراحی رسید

و بر سر انگشتان پای ایستاد و اوراد گزارد که
 قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد. ما به حکم متابعت وی
 بر سر انگشتان پای ایستادیم و چهارصد رکعت نماز
 بگزاردیم. حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست
 کردیم، چنانکه عادت و طبیعت شد. و هر چه شنیده
 بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند،
 چنانکه شنیده بودیم که حق تعالی را فرشتگانند که
 سرنگون عبادت کنند، سر بر زمین نهادیم و پای در
 هوا کردیم و آن موفقه مادر بوظاهر را گفتیم تا به
 رشته‌ای انگشت پای ما به میخی باز بست و در خانه بر
 ما بیست و ما عبادت می کردیم و می گفتیم بارخدایا ما
 را نمی باید، ما را از ما نجات ده، و ختمی ابتدا
 کردیم. چون بدین آیت رسیدیم که: «فسیکفیکهم الله
 و هو السميع العليم» خون از چشمهای ما بیرون آمد.
 و نیز از خود خبر نداشتیم و کارها بدل گشت و ازین
 جنس ریاضتها که از آن عبارت نتوان کرد بر ما گذر
 کرد و در آن تأییدها و توفیقا بود از حق تعالی.
 ولکن می پنداشتیم که آن ما می کنیم. فضل او آشکارا
 گشت و به ما نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی
 است. از آن توبه کردیم و بدانستیم که آن پندار بوده است.

اکنون تو گوئی که من این راه روم که پندارست .
گویم که این ناکردنت پندارست ، تا این همه بر تو گذر
نکند آن پندار به تو ننمایند . تا شرع را سپری نکنی
پنداشت پدید نیاید که پنداشت در دین بود و دین پس
از شرع بود . ناکردن کفر است و کردن و دیدن شرک .
تو هست و او هست ، دوهست شرک بود ، خود را از میان
بر دار .

ما را نشستی بود . در آن نشست عاشق فنای خود بودیم .
نوری پدید آمد که ظلمت هستی ما را ناچیز گردانید .
خداوند عزوجل ما را به ما نمود که آن نه تو بودی و
این نه توئی . آن توفیق ما بسود و این فضل ماست .
تا چنان شد که گفتیم ، بیت :

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
چو با تو گویم رازم سخن دراز کنم

پس چندان قبول پدید آمد که از خلق مریدان پدید
می آمدند و توبه می کردند . وهمسرایگان نیز از حرمت
ما دیگر خمر نخوردند . و آن قبول بجائی رسید که
پوست خربزه که ما از دست می بنداختیم به بیست دینار
می بخریدند .

ويك روزی ما می شدیم بر ستوری نشسته . آن
ستور نجاست افکند . مردمان فراز آمدند و آن بر سر و
روی می مالیدند .

چون^۱ پس از آن به ما نمودند که ما نبودیم آواز
آمد از گوشه مسجد : « اولم یکف بربك » . نور در سینه
ما پدید آمد . بیشترین حجابها برخاست . هر که ما را
قبول کرده بود از خلق رد کرد ، تا بدانجا که به قاضی
شدند و به کافری بر ما گواهی دادند . و به هر زمینی که ما
بگذشتیمی گفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات
نروید .

تا روزی در مسجد نشسته بودیم . زنان بر بام
آمدند و نجاست بر ما پاشیدند . آواز می آمد : « اولم
یکف بربك » . تا جماعتیان از جماعت مسجد باز
ایستادند . می گفتند [تا] این مرد دیوانه در مسجدست ما
در جماعت نمی رویم ، و ما گفتیم ، بیت :

تا شیر بدم شکار ما بود پلنگ
سالار بدم به هر که کردم آهنگ
تا عشق ترا به بر در آوردم تنگ
از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

با این همه از آن حالت قبض بر ما درآمد .

جامع قرآن باز کردیم، این آیت برآمد: «و نبلوكم بالشر والخیر فیه و الینا ترجعون». گفت این همه بلاست که در راه تو می آوریم. اگر خیر است بلاست و اگر شرست بلاست. به خیر و شر فرو مآی^۱ و با ما گرد. پس از آن نیز ما در میان نبودیم، همه فضل او بود و کرم.

بیت

امروز بهر حالی بغداد بخارا است
کجا میرخراسان است پیروزی آنجاست

اما آنچه اصحاب وی نقل کرده اند و عوام اول که شیخ ما قدس الله روحه بر شیخ ابوالفضل حسن رفت [و] او را بر ذکر دلالت کرد. مدتی پیش وی بر ذکر مواظبت بود. پس از آن او را به میهنه فرستاد و گفت خلوت کن. وی به میهنه آمد. در خانه ای که نشست او بوده است بنشست و قاعده زهد برزیدن گرفت و پیوسته در دو زانو نشستی و وسواس عظیم پدید آمد. چنانکه بر وی^۲ چندین آفتابه آب بریختی. و کلی از خلق اعراض کرد. و چون^۳ مدتی برآمد دیدار خلق نیزش زحمت شد. به صحراها بیرون شد و تنها می گشت و بهر وقتی پدرش بطلب بیرون شدی و از مرده مان نشان می خواستی

بازیافتی و به خانه آوردی . روزی چند بودی باز به صحرا
بیرون شدی پی طعام و شراب . از مباحات صحرا
می خوردی . و چون مجلس گرم کردی این بیت بر زبان
آورفتی ، بیت :

اندر همه دشت خاوران خاری نیست
کشی با من و روزگار من کاری نیست

و عامه میهنه بسیار حکایت کردند که وی را در
بیابان دیده اند با پیری مهیب سپید جامه .
بعد از آن از شیخ پرسیدند که آن پیر که بودی ؟
گفت خضر بود علیه السلام .

بدایت حال که به ریاضت نشست در رباط کهن بودی
که بر کناره میهنه است . و هر شب آنجا رفتی و تا به روز
عبادت کردی .

يك شب جماعتی تتبع وی کردند تا وی آنجا
چه می کند . در میان رباط چاهی بود . او را دیدند
که چوبی بر سر چاه نهاد و رسن در وی بست و بر میان
خود بست و خود را معلق از میان چاه بیاویخت و ختم
قرآن ابتدا کرد تا بانگ نماز را ختم کردی . و برآمد
و به وضو شد و پیش از آنکه کسی او را طلب کردی
به خانه باز آمدی .

مدتها بر این صفت بوده بود . و پیوسته جای روب
بر گرفته بودی و مساجد می‌روفتی و ضعفا را بر کارها
معاونت می‌کردی و بیشتر از شبها بر میان درختی شدی و
خویشتن بر چوب افکندی و به ذکر مشغول شدی و در
آب سرد شدی و غسل کردی در سرمای سخت .

و بر دو فرسنگی میهنه رباطی است که آن را
رباط کله گویند . در آنجا مسجد خانه است . چنین
گویند که يك ماه و دو ماه در آنجا شدی و بنشستی که
جز به وضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی . وی را طلب
می‌کردندی ، تا آنکه کس وی را بدیدی ، با پدرش بگفتی .
پدر به طلب وی شدی .

پس از آن باز پیش شیخ ابوالفضل حسن شد و
يك سال دیگر پیش وی بود و آنجا هر انواع ریاضتها
کرد . تا شیخ ابوالفضل حسن گفت تمام شد و شیخ اجل
بدان بسنده نکرد . هر روز در ریاضت می‌افزودی .

و چنین نقل کنند که وی گفت هر وقت ما را
حالتی بودی به صحرا شدیمی ، واگر در آن حالت اشکالی
پدید آمدی شیخ ابوالفضل حسن پدید آمدی و حل آن
اشکال بکردی .

و هم از وی نقل کنند که هر گاه ما را اشکال

بودی در مدت حیات نزدیک ابوالفضل به سرخس شدیمی و جواب آن بیافتیمی و بامداد باز آمدیمی .

و پس از آن که مرتاض گشته بود و از مجاهدت مستغنی شده اصحاب وی چنین گفتند که هر گز هیچ آداب و سنن رسول صلی الله علیه و سلم در حضر و سفر فرونگذاشتی . و همگی وی عبادت و ذکر گشته بود ، چنانکه اگر بخفتی از خلق او الله الله می آمدی .

و آن محتشم چنین گفته است که هر چه در کتب دیدم و از مشائخ و ثقات شنیدم از عبادات پیغامبران و فرشتگان جمله بجای آوردم و این اقصی درجات ریاضت بود . به وقت مجاهده در میان خلق کمتر آرام گرفتی و خلق را بر مجاهده وی کمتر اطلاع افتادی . و آنچه دیدند و شنیدند نقل کردند . اما آنچه بینه و بین الله بودست در آن سخن نتوان گفت .

غرض از یاد کردن این باب آن بود تا بدانند که درجات نتایج اعمال و طاعاتست . و بزرگان چنین گفته اند : « المشاهدات مواریث المجاهدات » . و اگر کسی را بی عمل ترویجست پس از آن هم ریاضت کرد اگر چه کشف بر ریاضت مقدم بود لکن بردوام نبود ، و پس از آن ریاضتها کرد تا آن مشاهده بردوام شود - برای آنکه مشاهده نتیجه

مجاهده است، «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» تقریر این معنی است و ملازم ویست. ممکن نبود که بی وی حاصل آید. و اگر کسی را آمده است نادر بود.

چنانکه نقل کنند که در عهد شیخ ما قدس الله روحه پیری بوده است در میهنه. او را شبوی گفته اند و عقب وی هنوز بر حالند. خال فرزندان شیخ بوده است. در بازار میهنه دلالی کردی و قوت خود را از آنجا ساختی. کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی.

يك روز شیخ مجلس می گفت. جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه حمویه که رئیس میهنه بوده است حاضر بود. و اهل مجلس از سماع مجلس شیخ خوش گشته بودند و می گریستند. چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام جمله پیرا کردند خواجه حمویه همچنان می بود و پیرشبوی می گریست.

شیخ گفت ای پیر ترا چه میشود، منتظر چه کاری؟

گفت یا شیخ نظر کردم و بدیدم و بدانستم که ما هیچ کس نیستیم. پیرم و گدای و مفلس، و تو صاحب دولت عالمی. چیزی از توانگری خویش درکار این پیر کن و این

پیر را درپذیر .

شیخ مریدی را که نام وی **بوصالح** بود بخواند و گفت دست این پیر بگیر و به سقایه بر و آداب و استنجا و وضو و غسل در آموزش، چنانکه ما شما را در آموختیم . و جامه دیگر بر تا غسل کند و جامه پاک در پوشد . و از وی هیچ چیز با وی مگذار که هرچه با اوست عیار غبار دارد . و او را به مسجد آر و دو رکعت نماز در آموز .

پس **بوصالح** همچنان کرد . چون^۱ پیر دو رکعت نماز بگزارد **بوصالح** وی را پیش شیخ آورد .

شیخ گفت میانش در بند و آستینش بازنورد و جای - روب در دستش نه و چنانکه ما شما را در آموخته ایم وی را مسجد روفتن بیاموز تا گرد مسجد بر وی نشیند و گرد بازار را محو کند .

بوصالح چنان کرد .

شیخ نظاره می کرد .

بوصالح آداب مسجد روفتن با پیر می گفت .

پیر عاجز بود . دانستی که از وی آن خدمت بر آن صفت نخواهد آمد . آواز داد . گفت یاشیخ کار این پیر بدین

راست می نشود . نظر می باید . از آن خود چیزی در کار این پیر کن .

خواجه حمویه گفت در آن ساعت بر دل من بگذشت که مسجد روقتن چه کار این پیر ضعیف است ، وی را نماز و روزه فرماید اولی تر .

شیخ بدانست . زوی به **خواجه حمویه** کرد و گفت یا **خواجه حمویه** این پیر را به پیران سر افتاد و تا مرد راه نرود به مقصود نرسد . راه این است .

پیر می گفت ای شیخ اگر راه برفتن این پیر رفته خواهد شد نارفته دان . من طلب راه نمی کنم ، من کدیه می کنم . از آنچه داری چیزی در کار من کن . شیخ نعره ای بزد و وقتش خوش شد . گفت یا **باصالح** جای روب از وی بستان که کار وی تمام شد . بردار وی را و با درویشان به هم بنشان .

و در آن وقت قوت **ترکمانان** بود و صحرا ایمن نبود ، و از جهت صوفیان بار به آسیا برده بودند .

خواجه بوطاهر گفت یا شیخ بار به آسیاست و درویشی آنجاست و کس فرستاده است که من تنها می بترسم . کسی را بپاید فرستاد که وی را یاری بود ، تا بار باز آورند .

شیخ گفت پیر شبوی را بفرست . خواجه بوطاهر
 پیر شبوی را با درویشی دیگر بفرستاد .
 ترکمانان در صحرا قصد ایشان کردند . ایشان در
 آسیا شدند و در بیستند . قومی بر بام شدند تا ترکمانان
 را به سنگ از حوالی آسیا دور کنند .
 پیر شبوی در پس درنشته بود .

ترکمانی بدید که کسی در پس درست . تیر به سوراخ
 در انداخت . در سینۀ پیر شبوی آمد و کار او تمام شد و
 در خون غرق شد و محاسن سپید وی به خون آلوده شد .
 در ساعت خبر آوردند که پیر شبوی را کشتند و دیگران
 نمی توانند آمدن .

شیخ با خواجه حمویه بگفت . وی با جمع عیاران
 بیرون شدند و بار صوفیان باز آوردند و آن پیر شهید
 را باز آوردند .

چون به در سرای شیخ رسیدند شیخ بیرون آمد و
 خلقی می گریستند . شیخ را آب به روی فرو می آمد و این
 آیت می خواند و دست بر سینۀ پیر فرو می مالید که « رجال
 صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نجبه » .
 مگر بر دل خواجه گذر کرد که چاشتگاه قبول
 چه بود و نماز پیشین گشتن چیست ؟

شیخ روی به وی کرد و این بیت بگفت، بیت:

يك روز بیافتی تو در میدانم

ز آن روز هنوز در خم چو مانم

گفتی سخنی و کوفتی بر جانم

آن کشت مرا و من غلام آنم

ای خواجه اثر قبول پیر اینست.

باب سوم

در اظهار گرامات وی

قال الشيخ الامام الاجل جمال الدين ابو روح
لطف الله بن ابي سعيد رحمة الله عليه اخبرني والدي الشيخ
الامام شيخ الاسلام ابو سعيد بن اسعد ، قال اخبرنا
ابو الحسن عبد الكريم بن عبد الفتاح خادم الشيخ ابي سعيد بن
ابي الخير ، قال اخبرنا السيد الامام ابو طالب حمزة بن
محمد الجعفرى ، قال حدثنا ابو سعد عبد الملك بن ابي
عثمان الواعظ ، قال اخبرنا عبد الله بن محمد الاشعري
رضى الله عنهم ، قال اخبرنا الحسين بن محمد البلخي ،
قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله ، قال حدثنا عبد الله
بن موسى عن الاعمش بن وهب عن ابي ذر ، قال
بعثنى رسول الله صلى الله عليه و سلم ادعو عليا فاتيت
بيته فناديته فلم يجبنى فتشارفت فاذا الرحا تطحن وليس
معه احد ثم ناديته فخرج متوشحاً فقلت ان رسول الله صلى-
الله وسلم يدعوك قال له شيئاً لم افهم ثم ذهب وجعل رسول-
الله صلى الله عليه و سلم ينظر الىّ و انظر اليه فقال

لی یا اباذر مالک تنظر الی وانظر الیک فقلت یا رسول-
 الله عجبت کل العجب من رحا تطحن فی بیت علی و لیس
 معها احد یدیرها فقال یا اباذر اما عملت ان الله تعالی
 ملائکة سیاحین فی الارض موکلین بمعونة آل محمد و امته .
 معنی ظاهر آنست که بوذر روایت می کند که یک روز
 رسول علیه السلام مرا بفرستاد و گفت امیر المؤمنین علی را
 بخوان . من به در سرای وی آمدم و آواز دادم . هیچ کس
 جواب نداد ، و آواز دستاسی می آمد . زیر در نگریستم .
 دستاسی می گشت و هیچ کس نبود . آنجا دیگر بار آواز
 دادم . امیر المؤمنین علی از اندرون سرای بیرون آمد .
 گفتم رسول خدایت می بخواند . پیش رسول آمدم . رسول
 با وی سخنی بگفت که من فهم نکردم . امیر المؤمنین
 برفت . رسول در من نگریست و من در وی . گفت یا
 اباذر چه می نگری . گفتم در سرای امیر المؤمنین
 دستاسی می گشت بی آنکه کسی بود آنجا . مرا عجب آمد .
 رسول گفت یا اباذر ندانی که خداوند را فرشتگانند که در
 زمین می گردند . خداوند تعالی ایشان را برای معونت
 آل من و امت من موکل کرده است .

رسول علیه السلام خبر داد که آل مرا و امت مرا
 به نزدیک حق تعالی چندان کرامت است که فرشتگان را

به معونت و خدمت ایشان می‌فرستد. و از آثار واحوال اولیا کرامت مشکل تر است به نزدیک سفها و جهال که هر کسی در آن طعن کنند و مستحیل شمروند.

اما اصحاب سنت که اهل عقل و شرع اند و قدم متابعت بر جاده سنت نبوت دارند این حدیث را منکر نباشند، بل که معتقد باشند به حکم آنکه رسول علیه السلام از کرامت ام[ت را] احادیث بسیار خبر داده [است و ثقات معتبر آن را نقل کرده اند و بعد ما که به شرع ایشان را درست شد بر عقل عرضه کردند و براهین قاطع یافتند بر جواز کرامات اولیا.

فاما اهل اعتزال و اهوائی ضلالت و فریقی از اصحاب بدعت چون قومی نجار این معنی را انکار کردند و گفتند این سخن که می گویند غیبت است « و لایعلم الغیب الا هو »، و این درجه جز انبیا را نبود که به حکم وی و الهام و سفارت جبرئیل ایشان را از کارها خبر دادند.

فاما بر غیر انبیا روا نبود. و سبب این گفت آنست که ایشان متابع اخبار رسول هستند و دیگران که عقل ایشان در بوته براهین تهذیب نیافته است و روح ایشان به مجاهدت و ریاضت از کدورت نفس نجات نیافته و دل

ایشان از زنگار و سواس و هواجس و ظلمات غفلت خالی نگشته است . و به نزدیک اهل حقیقت قاعدهٔ مطر دست که علم را به علم بدانند و عقل را به عقل بشناسند و لطافت روح و نتایج انوار و آثار وی را با صفای روح دریابند و تا طهارت سینه با صفای روح و صفای عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مرد را از حقایق کرامات اولیا خبر بود . و هر که از آن طائفه این معنی قبول کند مقلد بود به حکم آنکه هر که به شبهتی از جمال علوم محجوب و به سهوتی از صفای روح محروم بود او را به معرفت این کیفیت راه نبود . چنانکه اگر بزرگان جهان به عباراتی شافی و بیانی کامل خواهند که نابینا را صفت خرشید معلوم کنند جز عبارتی مطلق و اعتقادی به تقلید نصیب وی نباشد و بیان این قاعده این کتاب [را] احتمال نکند . مثالی بگویم تا چون عاقل تأمل کند از ادراک این معنی بی بهره نماند .

رسول می گوید علیه السلم : « الرؤيا الصادقة جزو من سبعة و عشرين جزواً من النبوة » . می گوید هر که خواب را شب بیند یعنی که بیننده از اهل تحفظ و صیانت بود و با نیتی مستقیم ، و به علتی مبتلا نبود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی به اندیشهٔ بیهوده

مشغول نبود، این خواب جزو یست از بیست و هفت جزو نبوت. و فرق میان خواب و بیداری جز رکود حواس و انتقای شواغل نیست. و همه بر این متفقند که خواب روح بیند. چون^۱ حواس آرام گیرد و باطن از وسواس و هواجس خالی شود روح به عالم علوی سفر کند و کارهایی که هنوز از ارواح ملائکه به عالم سفلی نپیوسته باشد ببیند و از آن به وقت بیداری خبر باز دهد. پس کسی که به مجاهدت این حجابها برداشته باشد و از شواغل و موانع تبرا کرده و با حقائق الفت گرفته و پیوسته عنان دل را به دست راض جمعیت داده چه عجب اگر بر سرّی مطلع شود، اگر چه از دیده ظاهرش دور بود که دوری و نزدیکی تعلق به حجاب می دارد و مرد بی حجاب را هر دو حالت یکسان بود.

چنانکه شیخ ما قدس الله روحه العزیز در نشابور سخن می گفت. در اثنای سخن بر زبان او کلمه ای برفت که مردمان فهم نکردند. خواجه ابوالحسن ناصحی گفت من حاضر بودم و فقیهیی به نزدیک من نشسته بود، و ما از شیخ دور بودیم. این فقیه با من گفت که این سخن غیب است. شیخ روی به ما کرد و گفت ای فقیه نه هر چه به نزدیک تو غیب بود به نزدیک دیگران غیب بود، [نه] هر خلقی را بدان

دانا گردانیدند از غیب. پس گفت ای فقیه نه خبر رسول است علیه السلام: «ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا نکره الا اهل الغرة بالله». درینغ بود که شما اینجا حاضر آئید و این سخن شنوید و از اهل غره باشید، «قیمة کل امرء همته». چون این قاعده مقرر شد اکنون به مقصود باز آئیم.

بدانکه شیخ ما را قدس الله روحه العزیز کرامات بسیار بوده است. اما آنچه ظاهرترست و به فهم نزدیکتر از وقایع و حکایات بعضی برسبیل ایجاز و اختصار بیاریم، به توفیق الله عزوجل.

حکایت

از حسن مؤدب نقل کنند که مرید خاص و خادم شیخ بوده است که: شیخ قدس الله روحه به ابتدا به نشابور آمد و مجلس می گفت. قبولی عظیم یافت و مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می کردند. و در آن عصر استاد ابوبکر اسحاق مقدم گرامیان بود، و قاضی ساعد مقدم و رئیس اصحاب ابوحنیفه بود و هر دو شیخ را منکر بودند. و شیخ پیوسته بر سر منبر بیت گفتی و هر کرا واقعه ای بودی به بیتی بیرون دادی. و ایشان می شنیدند و بر آن اعتراض می کردند.

پس به سلطان محمود نامه نوشتند و قاصدی
بفرستادند که شیخ صوفی^۱ پدید آمدست. مجلس می گوید و
در مجلس نه تفسیر قرآن می گوید و نه اخبار رسول
علیه السلام ؛ بل که همه بیت می گوید . و طعام وی و
میردان وی مرغ بریانست ولوزینه ، واین نه طریق ونه
شعار زاهدانست ؛ و خلق روی به وی آورده است و به سبب
وی بسیار کس گمراه گشت .

سلطان محمود رحمه الله علیه جواب نوشت که فریقین
بنشینند و تفحص حال بکنند و آنچه از مقتضای شرع بر
وی واجب شود بکنند .

این نامه به روز پنجشنبه نماز دیگر در رسید و
گراهیان و اصحاب رای عظیم شاد شدند و اصحاب حدیث و
صفه و میردان جمله رنجور شدند و کس زهره نداشت
که پیش شیخ این واقعه حکایت کردی .

حسن گفت شیخ مرا بخواند و گفت جماعت
صوفیان در خانقاه چند تن اند ؟

گفتم هشتاد مسافرند و چهل مقیم ، جمله صد و
بیست اند .

گفت فردا چه خواهی دادن شان به چاشت ؟

گفتم آنچه شیخ فرماید .

گفت فردا هر کسی را باید که سرِ تابه^۱ درپیش نهی
با شکر کوفته^۲ بسیار تا بر مغز می‌باشند، و هر کسی را
يك رطل^۳ حلوای خلیفتی مرشوش به ماء‌الورد و کافور
پیش نهی و عود و کلاب برایشان می‌پاشی و کرباسهای
شسته بیاری و بامداد در مسجد جامع سفره نهی تا
کسانی که در غیبت ما غیبت کرده‌اند به رأی‌العین ببینند
که باری عزاسمه عزیزان حضرت را از پرده غیب چه
می‌خوراند؟

حسن گفت از پیش شیخ بیرون آمدم . آفتاب فرو
می‌شد و يك درم سیم معلوم نبود . از خانقاه بیرون آمدم و
بر سر بازار نسابور بیستادم و مردمان دوکانها می‌بستند و
به خانه ها می‌شدند . نماز شام آمد و تاریك شد . در
بازار مردم نمازد و هیچ کس يك درم به من نداد . من
اندیشه کردم . گفتم چون شیخ اشارت کرده است اگر تا
بامداد^۴ نباید ایستادن روی باز گشتن نیست . ساعتی بو[د] .
مردی از پای بازار برآمد و نزدیک من رسید .
گفت چیست که در این وقت در بازار ایستاده‌ای ؟

۱- «تابه» بمعنی بریان شده است.

۲- اصل : رحل

من قصه باز گفتم .

آن مرد گفت دست در آستین [من] در آر .

من دست هر آستین وی کردم و يك مشت زر برگرفتم و هر چه شیخ فرموده بود هم در شب راست کردم . و گفتمی که دست من میزان شیخ بود که از آن زر نه دانگی زیادت آمد نه نقصان .

دیگر روز پگاه برفتم و کرباسها به مسجد جامع بردم و سفره بیفکندم ، بر آن جمله که شیخ اشارت فرموده بود . شیخ و جماعت حاضر آمدند و خلأئق به نظاره بیامدند و بایستادند .

این خبر به استاد ابوبکر اسحاق بردند که شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره به چه صفت نهاده است !

استاد ابوبکر گفت بگذاریت تا امروز شکم چرب کنند که فردا سر دار چرب خواهند کرد !

این خبر به صوفیان رسید . همه غمناک شدند . چون فارغ شدند شیخ با حسن گفت امروز سجادهها [ی] صوفیان به مقصوره بری و در صف اول بیفکنی . و قاضی صاعد خطیب بود و امام .

و حسن گفت من صد و بیست سجاده در صف اول

بیفکندم و به نماز آمدند. چون **قاضی صاعد** نماز سلام داد
شیخ نشست و برفت. **قاضی صاعد** خواست که بر شیخ
سفاهت کند، شیخ به گوشه چشم به وی بازنگریست.
وی خاموش شد و سر در پیش افکند تا شیخ و جماعت
برفتند.

شیخ گفت یا حسن به سر **چهارسوی کرمانیان** رو.
آنجا کاکست نهاده. ده من کاک بخر. و از آنجا پیشتر
می شوی منقا می فروشد. ده من منقا بستان و پاکیزه کن و
بر دو ایزار فوطه ظریف کن و به نزدیک استاد ابوبکر
بر. کوی امشب باید که روزه بدین کشائی.

حسن گفت همچنان کردم و پیش استاد ابوبکر بردم و
پیغام بگزاردم. وی ساعتی انگشت در دندان گرفت و
تعجب نمود و گفت حاجب ابوالقاسمک را بخوانیت.

حاجب بیامد. گفت برو به نزدیک **قاضی صاعد** و
بگوی که آن میعاد که با تو نهاده بودم که فردا با
این شیخ صوفیان مناظره کنیم من از آن برگشتم. تو
دانی با وی. اگر گوید چرا؟ بگوی که امروز روزه
داشتم.

چون به جامع می آمدم به سر چهارسوی گرمانیان رسیدم. کاک دیدم به غایت نیکو. بوی آن به مشام من آمد. گفتم چون به خانه آیم بگویم تا از آن بیارند تا امشب روزه بدان گشایم. چون فراتر شدم منقای هریوه دیدم نیکو. از آنم نیز آرزو آمد. گفتم به جای شیرینی بفرمایم تا از آن بیارند.

چون^۱ از جامع باز آمدم به کاری دیگر مشغول شدم. از آن یادم نیامد. اکنون این شیخ هر دو بفرستادست که بدین روزه کشائی^۲ و من این اندیشه با کسی نگفتم. کسی را که اشراق بدین صفت بود بر خاطر بندگان، مرا با وی برگ مناظره نبود.

ابوالقاسمك رفت و پیغام گزارد و باز آمد. گفت قاضی صاعد می گوید او امروز از پس من نماز کرده است و سنت نگزارد و برفت. من خواستم که با وی درشتی کنم و گویم این چه سیرت صالحان و شعار زان^۳ همدان است^۴.

او به من بازنگریست. او را همچون بازی دیدم و خویشتن را چون گنجشکی. هر چند کوشیدم هیچ سخن نتوانستم گفتن. چون هیبت و سلطنت وی چنین بود

مرا با وی هیچ کاری نیست . ابوالقاسمك این جواب باز آورد .

ابوبکر اسحق روی به من کرد و گفت باز کرد و با این شیخ بگوی که ابوبکر کرامی با بیست هزار مرد کرامی و قاضی صاعد با سی هزار مرد صاحب‌رای و سلطان محمود با هفصد پیل و صد هزار مرد تیغ زن میمنه و میسره راست کردند تا ترا قهر کنند . تو به ده من كاك و ده من منقی جمله برهم زدی و سپر همه بشکستی . اکنون تو دانی با کار خود ، «لکم دینکم ولی دین» .

حسن گفت پیش شیخ آمدم و ماجرا^۱ حکایت کردم . شیخ روی به اصحابنا کرد و گفت از دی باز لرزه بر شما افتاده است . پنداشتیت که چوبی را به شما خواهند چرب کردن ! پس قوال را گفت این بیت بگوی :

در میدانی با سپر و ترکش باش
 سرهیج به خود مکش بهما سرکش باش (۲)
 گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش
 تو شاد بزی و در میانه خوش باش

جمله جماعت به خروش و فریاد برآمدند و جامه‌های بسیار خرقه شد و هرده کس لبیک زدند و به کعبه رفتند . پس از آن کس را مجال اعتراض نماند و زبان

۱- اصل : ماجری ۲- اصل : سر خود هیچ مکش با سرکش باش

طاعنان کوتاه شد و عالمی مرید و معتقد شدند .

حکایت

از حسن مؤدب نقل کنند که وی گفت ابتدا که شیخ به نشابور آمد و مجلس می گفت و خبر در شهر افتاد که پیری از صوفیان آمده است و مجلس می گوید و از اسرار بندگان خبر می دهد .

و من صوفیان را دشمن داشتمی . گفتم صوفی علم نداند . مجلس چون گوید ؟ و علم غیب حق تعالی هیچ کس [را] ندادست . او چگونه خبر دهد ؟

چون^۱ حدیث وی در شهر فاش گشت و خلق روی به وی نهادند روزی برسبیل امتحان به مجلس او آمدم و در پیش تخت او بنشستم ، جامه های فاخر پوشیده و دستا [ر] فوطه طبری در سر [و] با دل پرانکار .

چون شیخ سخن آغاز کرد چون شیوه سخن شیخ بشنیدم واله و متحیر بماندم و [ا] ز خود [هیچ] خبر ندا [شتم] تا [که مجلس به آخر آمد . از بهر درویشی جامه ای خواست . هر کسی چیزی بدادند . [دیگر بار] دستاری خواست . مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم . باز گفتم مرا این از آمل فرستاده اند هدیه . ده دینار قیمت اینست . ندهم .

دیگر بار شیخ حدیث دستار کرد . مرا دیگر بار در دل افتاد که بدهم . باز رد کردم و ندادم . پیری در پهلوی من نشسته بود . گفت یا شیخ حق با بنده سخن گوید .

گفت برای دستاری را دو بار بیش نگوید با این مرد که در پهلوی تو نشسته است . دوبار گفت این دستار بده به درویش . وی میگوید قیمت این ده دینار است و مرا از آهل فرستاده‌اند !

حسن گفت برخاستم و قدم شیخ بوسه دادم و دستار و جامه جمله بدم و جمله مال فدا کردم و همه عمر پیش شیخ و فرزندانش به خدمت ایستادم .

حکایت

در نسا‌بور زنی بوده است زاهده که اهل نسا‌بور به زهد وی تقرب نمودندی و از خاندانی بس محتشم بود و ار را ایشی‌نلی گفتند . چهل سال بود که به گرمابه نرفته بود و از سرای به کوی نیامده . وی را دایه‌ای بود که پیش وی خدمت کردی . در آن وقت که شیخ را به نسا‌بور قبول بود و مجلس می‌گفت دایه ایشی یک روز به مجلس آمد . شیخ را در اثنای سخن میرفت :

من دانگی سیم داشتم حبه کم
 دو کوزه می خریده ام پاره کم
 بر بریط من نه زیره ما قده است و نه بم
 تا کی مگوی قلندری و غم غم (۱)

چون دایه از مجلس باز آمد ایشی پرسید که
 شیخ چه گفت در مجلس؟

این دو بیت یاد گرفته بود بگفت.

ایشی بانگ بر وی زد و وی را زجر کرد و گفت
 برخیز و دهان بشوی. کسی که از این سخن گوید او
 را زاهد توان گفت؟

دایه برخاست و دهن بشست.

در آن شب ایشی را هردو چشم به درد آمد. و همه
 نشابور را داروی چشم او دادی. هرچند چشم خود را
 دارو کرد به نشد. به همه اطباء و کحالان التجا کرد.
 هیچ شفا حاصل نیامد. بیست شباروز از درد چشم
 فریاد می کرد. يك شب در خواب دید که پیری مهیب
 وی را گفت اگر می خواهی که چشمت به شود رضای
 شیخ هیمنه بجوی و دل عزیز او را دریاب.

دیگر روز ایشی برخاست و هزار درم فتمی در
 کیسه ای کرد و به دایه داد و گفت چون شیخ از مجلس
 فارغ شود این پیش وی بنه و هیچ مگوی و باز کرد.

دایه همچنان کرد.

و شیخ را مریدی بود که هر روز نان خشکی و خلالی پیش شیخ بنهادی. این روز چون مجلس تمام بداشت مردمان بیرون شدند. آن نان و خلال آن صوفی بیاورد و پیش شیخ بنهاد. شیخ نان بخورده بود و خلال می کرد. دایه در رفت [و] کیسه پیش شیخ نهاد و برگشت تا بیرون شود.

شیخ وی را بخواند و گفت این خلال به کدبانو برو بگوی که آن را در آب بخیسان^۱ و بدان آب روی بشوی تا چشم ظاهرت نیک شود و انکار این [طائفه از سینه بیرون] کن تا چشم باطنت شفا یابد.

دایه آمد و ایشی را جمله بگفت. ایشی اشارت شیخ به جای آورد. چشمش نیک شد. دیگر روز برخاست و هرچه داشت با خویشتن پیش شیخ برد و گفت ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه [بیرون] کردم.

شیخ بر وی ثنا گفت و گفت از دنیا مجرّد گرد و خدمت این طائفه بکن تا عزیز هر دو سرای گردی. بر آن اشارت برفت و به خدمت صوفیان بایستاد. به همت شیخ مقتدای اهل نشابور شد.

۱- ژو کوفسکی این کلمه را «بجنان» خوانده است.

حکایت

از عمید خراسان نقل کنند که وی گفت که سبب ارادت من در حق شیخ و فرزندان وی آن بود که در ابتدا که به نسابور آمدم يك سواره بودم و مرا آن وقت حاجب محمد گفتندی و به درِ عزره فرود آمده بودم ، محله‌ای است از نسابور . هر روز دو بار به در خانقاه شیخ بر گذشتمی و بدانجا درنگریستمی . وی را بدیدمی . يك شب اندیشه کردم که فردا به سلام شیخ شوم . هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم . و این شب من در خانه تنها بودم . باز به خاطرم آمد که این بسیار است . پانصد درم تمام بود . به دو نیمه کردم و کاغذ به دو نیمه کردم و يك نیمه در پس بالش بنهادم و يك نیمه جدا بنهادم .

دیگر روز باامداد چون از نماز فارغ شدم این پانصد درم بر گر [فتم] و پیش شیخ شدم و سلام گفتم و سیم به حسن مؤدب داده بودم . حسن پیش شیخ آمد و گفت حاجب محمد شکسته‌ای آورده است .

شیخ گفت مبارك باد . ولیکن تمام نیاوردست ، يك نیمه به خانه بگذاشته است . و حسن را [هزار دینار وام است] . باقی نیز ببايد آورد تا حسن را از وام دل فارغ شود .

گفت چون این سخن بشنیدم متغیر شدم. شاگرد را بفرستادم تا باقی را بیاورد و به حصن داد. پس شیخ را گفتم مرا قبول کن.

شیخ دست من بگرفت و گفت تمام شد. پس امروز دولتها بینی.

گفت از آن روز هر کارم زیادت بود. و در آن ساعت که از پیش شیخ بیرون می‌آمدم شیخ با اصحاب می‌گفت ای بسا کار که در پس قفا [ی] این مرده‌ست.

حکایت

جمال‌الدین ابوروح [گفت که من از پدر] خویش شیخ‌الاسلام ابوسعید شنیدم که وی گفت ما با خواجه بوظاهر روزی به سرخس شدیم پیش نظام‌الملک به سلام. و این حکایت از نظام‌الملک شنیدم.

گفت روزی در اول جوانی به طوس بودم. با جمع برنایان برسر کوی به نظاره ایستاده بودم. شیخ ابوسعید با جمع بسیار از صوفیان می‌آمد. چون^۱ نزد ما رسید روی به مجمع^۲ کرد و گفت هر که خواهد تا خواجه جهان را ببیند این جوان است و اشارت به ما کرد. ما در یکدیگر نگاه کردیم به تعجب، تا این که را می‌گوید

۱- اصل: چن ۲- ژو کوفسکی این کلمه «جمع» خوانده‌است.

امروز از آن تاریخ چهل سال گذشت . اکنون معلوم ما شد که آن اشارت به ما بوده است .

حکایت

شیخ الاسلام بوسعید روایت کرد که يك روز شیخ در میهنه مجلس می گفت . در میان سخن گفت که « العلماء ورثة الانبیاء » ، ما به حکم این خبر کلمه ای بخواهیم گفت . درین ساعت کسی در میهنه می آید که خدای و رسول وی را دوست دارد ، یعنی این سخن رسول گفته است در حق امیرالمؤمنین علی . شما را نیز به حکم این میراث - داری مصطفی این سخن می گویم . يك ساعت برآمد . گفت یا باطاهر تو خادم درویشانی، برخیز و یحیی ما را استقبال کن . وی برخاست و جمله جماعت برخاستند. درویشی از کوئی پدید آمد جامه های خلق پوشیده ، کرد - آلود با انبان و کوزه ای. و شیخ همچنان برتخت می بود . یحیی ماوراءالنهری را چون چشم بر شیخ افتاد خدمت می کرد تا برکنار دوکان که بر درمشهد شیخ است [برسید]، و تخت شیخ بردوکان بودی . چون به دوکان رسید شیخ اشارت کرد که بنشین. همانجا بنشست برزمین و جمله جمع را چشم در وی مانده از بی خویشتنی وی . چون^۱

شیخ مجلس به آخر آورد گفت غسلی بپاید کرد. او را به کنار آب بردند و شیخ فرمود تا جامه دیگر بردند، تا درپوشید. سه روز مقام کرد. هر روز بنشستی در مجلس. [و] شیخ روی به وی کردی در میان سخن و سخن دیگر گفتی. وی خدمت بکردی.

روز چهارم برپای خاست و گفت یا شیخ اندیشه‌ای فروسو می‌بود، یعنی که حج.

گفت مبارك باد! سلام ما بدان حضرت مقدس برسانی.

وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ باز پس می‌رفت تا نظرش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست برفت. شیخ فرزندان و جمع را گفت به وداع شوید. برفتند. خواجه ابوبکر مؤدب که ادیب فرزندان شیخ بود گفت شیخ ما را گفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدم یحیی نهی. گفت من بشتافتم و وی را دریافتم و قدم بر قدمگاه وی نهادم تا از میهنه بیرون شد و آخر کسی که از وی بازگشت من بودم.

دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت یحیی ما را استقبال کنیت. خواجه ابوطاهر با جمله جمع استقبال کردند تا به دروازه. یحیی می‌آمد انبان بر

دوش نهاده و کوزه‌ای به دست . چون^۱ فرزندان شیخ را بدید خدمت‌ها کرد و همچنان خدمت کنان می‌آمد تا پیش شیخ ، و شیخ بر تخت بود . نزدیک تخت آمد و دستش را بوسه داد . شیخ دهانی بر سر وی داد . وی بنشست .

شیخ گفت یا یحیی فتوح آن حضرت را رستی^۲ نتوان کرد ، آنچه آورده‌ای با جمع در میان باید نهاد و ایشان را فایده‌ای داد .

یحیی سر برآورد و گفت یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم ، و او آنجا نه .

شیخ نعره بزد و گفت دیگر بار بگوی ، همچنین تا سه بار بگفت .

پس شیخ روی به جمع کرد و گفت و رای صدق این مرد صدق نیست ، از وی بشنوید . پس گفت یا یحیی این چنین فتوحی بی شکرانه نبود . به شکر این مشغول باید بود . امشب این جمع را مویزبائی^۳ نیکو و قلیه و حلوائی از فانیذ مزعفر باید ساخت .

حسن مؤدب و خواجه بوطاهر با یحیی برخاستند

۱- اصل : جن ۲- شاید : دستی (اسرار التوحید : گفت

بابیحی فتوح چنان حضرتی از دست نتوان داد) .

۳- اصل : مویزبانی

و برفتند متفکر که این در میهنه چگونه راست خواهد شد ؟ و جمع صد کس بیش بودند .

حسن گفت به سر بازار میهنه رسیدم . یکی مر دیگری را آواز داد که خادم صوفیان آمد که می طلبید ! پس برنائی نزد ما آمد و سلام کرد و گفت ما از بوشنگ می آئیم با کاروانی بزرگ . در راه ما را دزدان بگرفتند . من نذر کردم که اگر از دست ایشان نجات یابم يك خروار مویز به صوفیان دهم . حق تعالی مرا نجات داد و بار مرا نگاه داشت . اکنون بیا و مویز ببر . با وی به کاروانسرای آمدم تا مویز ببرم . دیگری فراز آمد و سلام کرد و گفت من نیز نذر کرده ام . بار من فانیذ است . بیا و ده من فانیذ ببر . و دیگری فراز آمد ، دیناری زر بداد و از آنجا باز گشتیم .

در راه خواجه حمویه پیش من آمد که رئیس خابران بود . از ما سؤال کرد که کجا بودی ؟ من قصه باز گفتم . وی نیز صد من نان بداد .

در ساعت باز پیش شیخ آمدیم و آن شب بر موجب اشارت شیخ آن دعوت برفت و یحیی سه روز مقام کرد

و به سوی ماوراءالنهر رفت .

حکایت

از حسن مؤدب نقل کنند که شیخ را در نسابور
محبی بود نام او ابو عمرو حسکویه^۱ ، بیاباغ شهر بود و
هرچه شیخ اشارت کردی وی راست کردی . يك روز هفت
بار مرا نزد وی فرستاده بود بهر شغلی ، [و] وی [همه راست]
کرده بود .

شبانگاه که آفتاب فرو میرفت گفت نزد استاد
ابو عمرو رو و کلاب و عود و کافور آور . رفتم و شرم
داشتم که نزد وی شدمی . و او در دوکان می بست .
چشمش بر من افتاد . گفت یا حسن چیست ؟

گفتم استاد شرم دارم از بسیاری که امروز آمده ام .
گفت شیخ چیزی فرمودست ؟ من غلام فرمان

شیخم .

گفتم عود و کلاب و کافور میخواهد .

در دوکان بگشاد و بداد و مرا گفت چون بدین محقرات
شرمت می آید که پیش می آئی فردا به هزار دینار کاروانسرای
و گرمابه گرو ستانم - تا تو از آنجا خرج میکنی ، و
آنچه معظم تر باشد من میدهم .

حسن گفت من عظیم شاد شدم و پیش شیخ آمدم و کلاب و عود و کافور بنهادم .

شیخ در من نگریست . گفت ای حسن بیرون رو و اندرون خود را از دوستی دنیا پاک کن تا بگذارمت که به نزد صوفیان بازنشینی .

گفت بیرون آمدم و لختی بگریستم و روی در خاک مالیدم و توبه کردم و باز در آمدم .

شیخ آن شب با من سخن نگفت . دیگر روز به مجلس بیرون آمدم . هر روزی در میان مجلس روی به استاد بوعمرو کردی و سخن می گفتی . این روز در وی نگاه نکرد .

چون از مجلس [آرغ شد] بوعمرو نزد من آمدم و گفت یا حسن شیخ را چه بودست که امروز در من نگاه نکرد ؟

گفتم ندانم ، و آنچه دی رفته بود با وی حکایت کردم .

وی پیش تخت آمد و تخت [را] بوسه داد و گفت ای عزیز روزگار حیات عمرو به نظر تست . امروز به ماهیچ نگاه نکردی ، بر ما چه رفته است تا استغفار کنیم .

شیخ گفت تو باز همت ما را از اعلیٰ اعلیین به تخوم^۱ ارضین می آوری و به هزار دینار می باز بندی . اگر می خواهی که دل ما با تو خوش کرده هزار دینار نقد کن تا تو را معلوم کنیم که آن قدر میزان همت ما چه سنجد ؟

استاد بو عمرو رفت و دو صرّه بیاورد ، در هر یکی پانصد دینار و پیش شیخ بنهاد .

شیخ گفت یا حسن این بردار و گاوان و گوسپندان بسیار بخر . از گاوان هریسه ای بساز و از گوسپندان زیربای به زعفران و لوزینه به شکر بساز ، و هزار شمع برافروز و عود و کلاب بسیار بخر و فردا به بوشنگان سفره بنه و در شهر آوازه که هر کرا طعامی باید که بدین سرای منت و بدان سرای خصومت نبود . فردا به بوشنگان آید . و بوشنگان دیهی است بر يك فرسنگی نشابور .

حسن بیرون رفت و آن جمله راست کرد و منادی به شهر فرستاد ، و افزون از هزار کس به بوشنگان جمع آمدند . و شیخ با جمع بیامد و خاص را و عام را بر سفره بنشانند و به دست خود کلاب بریشان می پاشید و عود می سوخت ، و خلق طعام می خوردند و هزار شمع می سوخت .

یکی از جمله منکران این طائفه با خود اندیشید که این چه اسراف است که این مرد می کند، و اگر این همه رواست این شمعها به روز باری اسراف است و اسراف در شرع روا نیست .

شیخ از میان جمع نزد آن مرد شد و گفت ای جوانمرد انکار و داوری از سینه بیرون کن که اگر صد هزار دینار در راه حق صرف کنی اسراف نبود. تو می گوئی «لاخیر فی السرف» ، من می گویم «لاسرف فی الخیر» .

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت که در نساپور شیخ مجلس می داشت . یکی درآمد و سلام گفت و گفت مرد غریبم و درین شهر درآمدم . همه شهر آوازه تو می بینم . میگویند که ترا کرامات ظاهرست . اکنون کرامتی به من نمای .

شیخ گفت ما به آمل بودیم به نزدیک شیخ ابوالعباس قصاب . او را همین واقعه افتاد . یکی به نزد شیخ ابوالعباس درآمد و همین سؤال بکرد . شیخ گفت می بینی چیست از احوال ما که آن نه کراماتست . آنچه اینجا می بینی پسر قصابی است از پدر قصابی آموخته . چیزی بدو نمودند و او را ربودند و به

بغداد تاختند. پیش ابوبکر شبلی بردند و از آنجا به مکه بردند و از آنجا به بیت المقدس بردند و خضر را علیه السلام آنجا به وی نمودند و در دل خضر افکندند تا ما را قبول کند و صحبت افتاد. پس آنگاه اینجا باز آوردند و عالمی را روی به ما آوردند تا از خراباتها می آیند و از فسادها توبه می کنند و از اطراف عالم سوختگان او را از ما می جویند. کرامت بیش از این چه بود ؟

پس از آن مرد گفت یا شیخ کرامتی می باید وقتی که بینم .

گفت لبیک. این نه کرم اوست که پسر بز کُشی در صدر بزرگان بنشیند و به زمین فرو نشود و این دیوار برو نیفتد و این خانه به سر او فرو نیاید ؟ بسی ملک و مال^۱ ولایت دارد ، بسی آلت و کسب روزی خورد و خلقی را بخوراند . این همه نه کراماتست ؟

آنگاه شیخ ما گفت یا جوانمرد ما را با تو نیز همانست که شیخ ابوالعباس را با آن مرد .

پس آن مرد گفت من از تو کرامات تو طلب می کنم ، تو کرامات شیخ ابوالعباس می گوئی .

شیخ گفت هر که به جمله کریم را باشد همه
حرکات و سکناات وی کرامات بود . پس این بیتها
بگفت :

هر باد که از سوی بخارا به من آید
زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد
گوید مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از سر معشوق من آید
هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آئی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
با هر که سخن گویم مگر خواهم و مگر نی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت روزی شیخ در نشابور
مجلس می گفت . علوی در مجلس بود . مگر بر
دل آن علوی گذر کرد که نسب ما داریم و عزت و
دولت همه اینجاست .

شیخ روی بدان علوی کرد و گفت ای سید بهتر
از این باید ؟ آنگاه روی به قوم کرد و گفت دانید که
آن سید چه می گوید ؟ می گوید نسب اینجاست و دولت
آنجا . محمد آنچه یافت از نسب نیافت از نسبت یافت،
برای آنکه بوجهل هم از آن نسب بود . شما به نسب

قناعت [کرده اید] و م[ا به نسب] قناعت نمی کنیم
همگی خود به نسبت بدان مهتر بپرداختیم تا از آن
دولت و عزت که جد شما را بود نصیب یافتیم.

حکایات

پیری بودست به مرو، او را محمد حسی^۱ گفتندی.
از مشائخ ماوراءالنهر بوده است. و در آن وقت که
بغراخان قصد کشتن صوفیان کرد جماعتی از مشائخ
متنکر به مرو آمدند و او از آن جمله بود. و شیخ را
ندیده بود. و در آن وقت شیخ به نشابور بود. و در مرو
امامی بودست او را خواجه ابوبکر خطیب گفته اند، از
شاگردان قفال و شیخ در را درس دیده بود. اکنون به پیری
قصد نشابور کرد.

محمد حسی^۱ به نزدیک وی آمد و گفت می شنوم که
عزم نشابور داری و مرا حاجتی هست.

گفتم چیست ؟

گفت سؤالی است که از شیخ بوسعید پرسید و جواب
باز آری. ولیکن باید که او نداند که این سؤال من کرده ام
و از حدیث من هیچ با وی مگوی.

گفت سؤال چیست ؟

گفت بپرسی که آثار را محو بود ؟

گفت من این را یاد نتوانم داشتن . بر کاغذ نبشت
و به من داد و مرا در آن وصیتها کرد که حدیث من با
شیخ هیچ مگوی .

ابوبکر خطیب گفت به نشابور آمدم و در کاروانسرای
نزول کردم . در وقت دو صوفی درآمدند و آواز می دادند
که خواجه امام ابوبکر خطیب کدامست در کاروان که
از مرو آمده است ؟

آواز دادم که منم .

درویشان گفتند شیخ ابوسعید سلام می کند و می گوید
که آسوده نیستم که تو در کاروانسرای نزول کردی .
باید که به نزد ما آئی .

گفتم تا به گرمابه روم و غسلی بیارم ، آنکه بیایم .
و از آن سلام و پیغام قهری عظیم بر من درآمد . چون
یقین داشتم که بدین زودی کس وی را خبر نکرده است .
در وقت به گرمابه شدم و غسلی کردم و زود بر آمدم .
آن دو صوفی را دیدم ایستاده با عود و کلاب .
گفتند ما را شیخ به خدمت فرستادست .

چون پیش شیخ آمدم [و] شیخ را چشم بر من افتاد
گفت مرحبا و اهلا .

شعر

اهلاً ببعدي و الرسول و حبذا
وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام گفتم .

جواب داد . گفت اگر تو رسالت آن پیر سبک
می‌داری سخن او به نزدیک ما عزیزست و تا تو از مرو
حرکت کرده ای ما منزل می‌شمریم .
خواجه ابوبکر خطیب گفت من عظیم بشکستم .
پس گفت بیا تا چه داری، و آن پیر عزیز چه
گفته است ؟

گفت در آن ساعت مرا جمله علوم فراموش شد از
هیبت شیخ . گفتم ای شیخ بر یادم نیست . بر کاغذی
نیشته است .

شیخ گفت «متفق» و «مختلف» یاد داشتی، سؤال پیری
یاد نتوانستی داشت ؟

گفت از این سخن شکسته تر شدم . کاغذ بر آوردم
و به شیخ دادم .

شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم
شود که هم اکنون بازگردی . اکنون شغلی که داری
بکن و چون خواهی رفت جواب بگویم .

تا در نساپور بودم هر شبی پیش شیخ بودم و کرامتها

می کرد . چون ^۱ باز خواستم گشتن پیش شیخ آمدم و گفتم جواب سؤال پیر .

شیخ گفت آن پیر را بگوی « لاتبقی و لاتذر » ، عین می نماند اثر کجا ماند .

گفت سر در پیش افکندم که مفهوم نشد . گفتم شیخ بیان کند .

گفت این در بیان دانشمندی نیاید . این بیت یاد گیر و با وی بگوی ،

بیت

جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ۲
در عشق تو بی جسم ۳ همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق تو ۴ چیست
مگر من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا برجائی ثبت کنند .

حسن مؤدب را بفرمود تا بنوشت و به من داد .

چون به مرو رسیدم در وقت به نزد محمد حسبی^۵ آمدم .

گفتم ای پیر ما را به نزدیک سلطانی فرستادی که اسرار

همه عالم در پیش وی بر طبقی نهاده اند . و قصه جمله

با وی بگفتم و جواب مسئله بگفتم .

۱- اصل : جن ۲- اصل : نگریست

۳- اصل : چشم ۴- اصل : از

۵- کذا بی نقطه در اصل

چون این بیت بشنید نعره ای بزد و بیفتاد. دو کس از آنجاش برداشتند و به خانه بردند و هفتم روز را به رحمت حق تعالی پیوست .

حکایت

خواجه ابوبکر مؤدب گفت که شیخ روزی در نشابور مجلس می گفت. در میان سخن گفت که خواجه امام ابوالقاسم دیر می رسد . دوبار بگفت که عجب عجیبست! ساعتی سخن گفت . دیگر بار گفت ما را دل به استاد امام می نگرد که دوش رنجور بوده است . این می گفت، استاد امام از در درآمد . خروش از خلق برآمد . شیخ روی به استاد امام کرد و گفت یا استاد ما دوش از تو غائب نبوده ایم . در عبادت با تو حکایتی خواهم گفت .



روزی دهقانی نشسته بود . برزیگران او را خیاری آوردند . نوباوه دهقان حساب خانه برگرفت و هر کسی را بنهاد و یکی به غلام داد که ایستاده بود . دهقان را هیچ نماند . غلام خدمت کرد و بستد و می خورد . خواجه را نیز آرزو آمد . گفت پاره ای به من ده . غلام خدمت کرد و پاره ای به خداوند داد . دهقان چون به دهان برد

تلخ بود . گفت ای غلام خیار بدین تلخی تو بدین خوشی
می خوری . گفت از دست خداوندی که چندین سال شیرین
خورده باشی يك تلخ را رد نتوان کرد ، ای استاد ! و این
بیمتها بگفت :

شعر

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده
کین عشق چنین باشد که شادی و گه درد
گر خوار کند مهتر ، خواری نبود ۲ عیب
چون ۳ باز نوازده شود آن داغ جفا سرد
صد نيك به يك بد نتوان کرد فراموش
از خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه
هر روز به نو یار دگر می نتوان کرد

استاد چون این بشنید فریاد بر وی افتاد و به پهلوی
می گشت .

چون شیخ مجلس تمام کرد و جمع پیرا کردند
شیخ در خانه شد . پیران به نزد استاد شدند که دوش
چه بوده است ؟

استاد گفت عجب کاریست . دوش در وردی که مرا
بود کسلی می بود و از آن جهت مشوش می بودم . گفتم

۱ - اصل : باید ۲ - اصل : نکند

۳ - اصل : جن

به مسجد آدینه شوم و در آن حوض غسلی بیارم و به سر خاک مشائخ شوم [و] ورد بگزارم.

چون^۱ به مسجد آمدم غسلی می کردم و سجاده بر طاق نهاده و جامه بر آنجا نهاده، در میان آب بودم یکی فرود آمد و فراز شد و جامه و کفشم بر گرفت و برفت. رنجی و گرمی به من درآمد و بر زبان داوری پدید آمد. برهنه تا به خانقاه شدم و جامه دیگر بپوشیدم و گفتم همین قصد تمام باید کرد. قصد زیارت کردم. چون به در مسجد جامع رسیدم پایم در سنگ آمد و به روی در افتادم. پایم افکار شد و دستارم بیفتاد. یکی ناگه پدید آمد و دستارم برداشت و برفت. من متحیر ماندم. سر سوی آسمان کردم. گفتم ای بار خدای اگر ترا ابوالقسم می نباید ابوالقسم طاقت زخم قفای تو ندارد. مرا این ورد و زیارت برای تو بود. چون^۱ ترا نمی باید من در باقی کردم. در همه جهان کسی از احوال ما خبر نداشت. اکنون امروز شیخ می گوید که ما دوش با تو بوده ایم. تا وی را را بر این سر اطلاعست ای بسا رسوائیها که از ما می بیند و می داند.

از کرامات شیخ ما قدس الله روحه این قدر گفته آمد
که بفهمها نزدیک تر بود . بر طریق اختصار رفته شد
که شرط اینست. و کرامات او از این ظاهرتر بوده است
که به برهانی حاجت آید .

باب چهارم در فوائد انفس وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید و اخوه الشیخ
الزاهد ابوالفتح قالا اخبرنا ابوسعید محمد بن علی
الخشاب ، اخبرنا احمد بن محمد بن قحطبة المروزی ،
اخبرنا محمد بن احمد ثوبان ، اخبرنا محمد بن اسمعیل
الصباغ ، اخبرنا ابوالصلت الهروی عن یوسف بن عطیه
عن قتادة عن الحسن البصری عن انس بن مالك رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : « ليس الايمان
بالتمنى ولا بالتحلى ولكن بشئ » و فی القلب و صدقه
العمل و العلم علما ، علم باللسان و علم بالقلب فعلم القلب
النافع و علم اللسان حجة الله [علی ابن آدم] و فی رو [ایه ...] .
رسول می فرماید علیه السلام ایمانی که لابد خلق است و
نور بصیرت و غذای روح است به تمنی حاصل نیاید
و هر که در روضه امانی رود همواره مرکب اومیدش
ضعیف بود ، و از وی پیرایه و زیور نتوان ساخت ظاهر را
که وی خلعت باطن است و مقر وی صمیم دل و تا شواهد
اعمال ظاهر بر صدق و استقرار وی دلالت نکند بر خلعت

عمل طراز قبول و ارتضا نکشند . پس بیان کرد که علم دو است: یکی تعلق به زبان دارد و دیگر به دل . اهل عالم با این دو قاعده دو صنف اند : قومی اهل تقلید [ند] واصحاب ظواهر ، و گروهی اهل تحقیق اند و ارباب بصائر .

خداوندان آگاهی و گوهر شناسان راه دین [گفته اند] علم شریعت علم زبانست و علم حقیقت علم دل ، و این هر دو از سید اولین و آخرین علیه السلام به میراث به امت او رسیده است و کمال درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف ، تا اگر از این دو اصل یکی به خلل ماند علم مرد ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جادهٔ استقامت نباشد .

آنچه ظاهر شرع است همه مراعات اسبابست، و آنچه حقیقی است نظارهٔ مسبب الاسباب است . حقیقت بی شریعت ضایع بود بل که قاطع راه مرد بود، و شریعت بی حقیقت مهمل بود و غبار جهل و زنگار انکار از چهرهٔ روزگار مرد برنخیزد تا حق هر دو قاعده به تمامی نکزارد .

قومی که بر درجهٔ تقلید فرو ایستاده اند و از منهاج حقیقت اعراض کرده و داد این معنی به بحث و طلب از عقل خود نسته پنداشتند که وراء ظواهر کار نیست و

در گرداب غرور بماندند و زبان طعن و لائمت بر اهل بحث و طلب دراز کردند و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعلق به حیات فانی دارد، چون^۱ انفاس معدود به نهایت رسید به دست وی هیچیز نماند « و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور »، پنداشتند که در تحت هر لفظی از ظواهر معنی سرّیست و الفاظ عبارات چون آینه است که در وی جمال معنی بتوان دید، و لکن آینه صورت در حق صاحب دیداری جلوه کنند که بدان جمال معانی بتوان دید چیست، و از آن ولایت ایشان را نصیبی هست یا^۲ حظ ایشان از این خلعت حرمانست، و به بحث و سیر طلب کنند تا ثمره این لطیفه چیست و آفات پوشش وی از چه می‌خیزد؟

چون به تأیید حق تعالی برین معانی واقف شوند علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و باطن ایشان در روش راه دین پیدا آید و به ایشان نمایند به دلائل واضح که راهی^۳ که بدان راه به عالم معرفت حقیقت توان رسید این راهست. و شیخ ما قدس الله روحه از سر جمله این دو اصل به لفظ موجز خبر داد، گفت:

برسته دگر باشد برسته دگر

آنچه از علوم تعلق به تقلید و زبان دارد و متمسک آن طائفه « انا وجدنا آباءنا علی امة » است تا حیاتی عاریتی زبان را به تحریک مدد می کند در بیان غرورش سرابی می نماید. چون^۱ ناصیه ملک الموت پدید آمد پیرایه عاریتی از سر زبان بردارند و رسوائی مرد ظاهر شود. و آنچه تعلق به دل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات در دین و دنیا.

و شیخ ما را قدس الله روحه چون^۲ بنمودند که وراء قیل و قال کاری دیگر طلب می باید کرد فوائدی که محصول عمرش بود از علم زبان به آب فرو شست و زبان را مدتی به خاموشی تأدیب کرد تا از آن پندار با وی هیچ نماند و کمری جد بر بست و گوهر نهاد خود را در بوتۀ مجاهدت بیالود^۳ تا از خبث^۴ نفس اماره که حجاب نور بصیرت بود خلاص یافت.

بعدما که به صیقل براهین آینه عقل را بزدوده بود و از زنگار جهل نجات یافته پس آن علم نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد و به سرش فرو گفتند که ما را بند گانند و ترا در راه دین برادران.

۱ و ۲ - اصل: جن ۳ - اصل: بیالود

۴ - اصل: خنب (تصحیح از مجتبی مینوی)

اگر از خلعت حالت ایشان را نصیب نمی‌توانی کرد که صفت لازم تست باید که از آن صدقهای معرفت که در سینه تو بگشادیم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان نثار کنی و خلق را به راه حق دعوت کنی، بر آن جمله که مصحف مجید کلام الله تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلام «قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتب» [عنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین]، و آنچه این محتشم را رفته است از درر فوائد بسیارست. فاما کلماتی که به فهم نزدیکست بیاریم، بتوفیق الله عز و جل.

از جدم شیخ الاسلام ابوسعید شنیدم که يك روز شیخ را سخن می‌رفت. دانشمندی فاضل حاضر بود. آهسته گفت که این سخن که شیخ گفت در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست!

شیخ گفت این سخن در سبع هشتم است.

آن دانشمند گفت سبع هشتم کدام است؟

گفت این هفت سبع آنست که: «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك»، و سبع هشتم آنست که «فاوحى الى عبده ما اوحى». شما پندارید که سخن خدای تعالی

معدود و محدودست ، ان کلام الله تعالى لانهاية له ، اما منزل بر محمد این هفت سبع است و اما آنچه به دلهای بندگان می‌رساند در حصر و عد نیاید و منقطع نگردد ، در هر لحظتی از وی رسولی به دل بندگان می‌رسد ، چنانکه پیغامبر علیه‌السلام خبر داد : « اتقوا فراسة المؤمن فانه لم ينظر الا بنور الله تعالى » ، پس گفت :

بیت

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه باید خبر چه سود کند

از شیخ الاسلام شنیدم که شیخ گفت که درابتدای کار
پیش ابوالقسم بشر یاسین بودم .
مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی ؟
من گفتم چرا نخواهم ؟
گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی :

بیت

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر من زبان شود هر مویی
یله شکر تو از هزار نتوانم کرد

ما این همی گفتیم تا به برکات وی در کودکی
راه سخن گفتن با حق تعالی بر ما کشاده گشت .



شیخ الاسلام گفت يك روز بر سر منبر بر زبان شیخ
 برفت « لا یجد السلامة احد حتی یکون فی التدبیر کأهل
 القبور » ، بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی اختیار است
 و از راه تدبیر دور بودن و خود را در عجز با اهل کورستان
 برابر کردن .

گفت : « من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من
 الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته » ، یعنی هر که خود
 را به ثواب صدقه حاجت مندتر از آن درویش نبیند به
 صدقه وی آن صدقه باطل است . گفت اگر کسی بمقامات
 به درجهٔ اعلیٰ رسد و بر اسرار ضمائرم [طلع گردد که
 او را] استادی و راهبری نباشد از وی هیچ نیاید ، و هر
 حالت که از مجاهدت و علم خالی بود زیان آن از سود [آن
 بیشترست] ، [و] هر دلی که در وی از حق سری نیست از
 آن است که در آن دل اخلاصی نیست - وی را هیچ وجه
 خلاصی نیست .

درویشی درآمد . گفت یا شیخ کسی خفته ماند ، در
 آن خواب راه وی رفته آید ؟

گفت اگر در ظل اخلاص خفته بود عین خوابش
 صدر منزل است . « نوم العالم عبادة » .
 پس گفتند اخلاص چیست ؟

گفت سرّیست از اسرار حق در دل بنده که نظر پاک حق بدان سرّ است و مدد آن سرّ از نظر پاک سبحان است و آن مدد رقیب آن سرّ است و موحد که موحدست [بدان] سرّ است و آن سرّ لطیفه‌ای است از الطاف حق، چنانکه گفت قوله تعالی: «الله لطیف بعباده»، و آن لطیفه به فضل و رحمت حق پیدا آید نه به کسب و فعل بنده، در ابتدا نیازی و زاری^۱ و ارادت و حزنی در دل بنده پدید آید، آنکه بدان نیاز و حزن نظر کند به فضل و رحمت لطیفه‌ای گردد و آن سرّ الله است و آن اخلاص است.

گفت هر که به اخلاص زنده است هرگز نمیرد.
از سرای به سرای نقل کند.

بیت

(گر) مرده بوم برآمده سالی بیست
تو پنداری که گورم از عشق تھی است
(۳) دست به خاک بر نهی کین جا کیست؟
آواز آید که حال معشوقم چیست

[مع] شوقه موحدان سرّ پاکست و آن سرّ باقیست
و به نظر حق قائم است، هر کرا از آن سرّ هست او
حیّ است [و هر] کرا نیست حیوانست و بسیار فرقهاست
میان حیّ و حیوان.



شیخ گفت ما به نسابور بودیم. به روستا [بیرو] ن
 شدیم. در آن روستا دیهیمست، تربت پیری عزیز در آن
 دیه. آنجا رفتیم و زیارت کردیم و آسایش [عظ]یم
 یافتیم. جماعتی از اهل آن دیه بیرون آمدند. پرسیدیم که
 هیچ کس مانده است که این پیر را بدیده است؟
 گفتند يك کس مانده است.

طلب کردند و آوردند. پیری بود معمر. گفت من
 کودک بودم که این پیر را دیدم و هیچ سخن از وی
 یاد نیست. الا آنکه يك روز در خانقاه او بودم.
 درویشی درآمد و گفت یا شیخ بسیار دویدم و قدم فرسودم
 و بسیار [طلب کردم و نیاسودم و نه] آسوده‌ای را دیدم.
 پیر متغیر شد و گفت یا غافل جوان چرا آن خویش در
 باقی نکردی تا هم بیاسودی، هم به تو بیاسودندی. ما
 گفتیم آن برآمد، و رای این سخن نیست.

پس شیخ رو به جماعت کرد و گفت همه [وحشتها]
 از نفس است. اگر تو او را نکشی او ترا بکشد. اگر
 تو او را قهر نکنی او تو را مقهور و مغلوب خود کند.
 سائل از شیخ سؤال کرد از شریعت و حقیقت و
 طریقت.

شیخ گفت اسامی منازلست و منازل بشریت را بود .
شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل ، و طریقت
همه محو کلی ، و حقیقت همه حیرتست .

ابوبکر صدیق رضی الله عنه از دنیا می برفت ، گفت
« یا هادی الطریق حرت » . از حیرت حقیقت آواز می داد .
این گفته ها نشانست و نشان بی شان کفرست .
پیر ابوالقسم گفت :

بیت

من ندانم که کیم خلق ندانند چیم
نه همانا که برین سان که منم آدمیم

پس شیخ گفت که این کار به سر نشود تا خواجه
به در نشود ، اما اینست :

بیت

چونان شده ام که دید نتواندم
تا پیش تو ای نگار بنشاندم
عرشید تولی به ذره من ماندم
چون ذره بخرشید همی داندم

☆ ☆ ☆

يك روز بر لفظ شیخ برفت که طمع از کار بیرون
باید کرد ، هر عمل بی طمع باید بود . پس این بیت
گفت :

بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی‌طمعی
چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بوقین
عطا چه باید چو ۱۵ عین کیمیا باشد



درویشی بر شیخ سؤال کرد : « الفقرا تم ام الغنی » .
شیخ تبسم کرد و این بیت برگفت :

بیت

بوالعجب باری ای بار خراسانی
بنده بوالعجیبهای خراسانم

پس گفت ای درویش اتم و افضل و اکمل در شریعت
چون نظر سبحانی بر خود پیدا کند فقرش غنا گردد و
غناش فقر . بشریت آینه ربوبیت است و هر چه آفریدوی
بدان نظر نکرد جز به آدمی « ان الله تعالى لم ينظر
الی الدنيا منذ خلقها بغضاً لها » ، تا دنیا را بیافریده است
پادشاه عالم از دشمنی وی به وی نگاه نکردست . چون
به حدیث آدمیان رسید گفت : « ان الله لا ينظر الی صورکم
ولکن ينظر الی قلوبکم » ، همه عالم را در آفرید که امری
بس بود . پس گفت « کن ، فکان » ، چون به آدم
رسید از امر در گذشت و گفت : « خلقت بیدی » ، این
تشریف قالب را بود . چون به روح رسید گفت :

« و نفحت فيه من روحى » .

☆ ☆ ☆

درویشی حمزه نام به شیخ نامه [فرستاد و] بر سر نامه نبشته بود : « بو حمزة التراب » ، شیخ بر پشت نامه نبشت این بیت و بفرستاد :

بیت

چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم
چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم

پس روی به جمع کرد و گفت ما هر کرا شعر بگفته‌ایم^۱ آنچه بر زبان ما رود گفته عزیزان بود و بیشتر از آن پیر ابوالقاسم بشر بود . این براندنش آن درویش رفت .

☆ ☆ ☆

يك روز گفت اگر برای اسمعیل فدا فرستند از آسمان در قیامت برای او باش امت محمد نیز فدا فرستند ، « یجاء بالكافر و یقال یا مسلم هذا فداؤك من النار » .

☆ ☆ ☆

گفت این تغیر و تلون واضطراب همه نفس است ، آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله‌ای بود و نه مشغله و نه تغیر و نه تلون ، « لیس مع الله

۱ - شاید : ماهر گز شعر نگفته‌ایم (مجتبی مینوی)

وحشة و لامع النفس راحة . پس این بیت بگفت :

بیت

مرد باید که چگر سوخته چندان بود
نه همانا که چنین مرد فراوان بود

خنك آن که در همهٔ عمر نفسی صافی از وی برآید
و آن نفس ضد نفس بود و تا نفس غالب بود آن نفس
نبود بلکه دود تنورستان بود . چون 'مقهور و مغلوب
نور اسلام گردد نفسهای صافی بر آید ، چنانکه اگر
بربیماران وزد سبب شفای ایشان باشد .

☆ ☆ ☆

بر زبان وی رفت که هر که با هر کسی تواند نشست
و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب
تواند کرد از وی طمع نيك مدار ، بدان که نفس او را
[بدست] شیطان باز داده است .

☆ ☆ ☆

درویشی سؤال کرد از فقر وی .
وی گفت فقیر بر حقیقت آن بود که وی را
هیچیزی [نبود] و هر که وی را ذل نبود این اسم بر وی
مجاز بود .

☆ ☆ ☆

درویشی سؤال کرد که اصل ارادت چیست ؟
گفت آنکه خواستش [خاص] است کرده ، و فرقت میان
خواست و خواست . در خواست تردد پدید آید و در خواست
موی درنگنجد . خواست جزوی بود و خواست کلی بود .
حدیثی در آید ، برقی^۱ بجهد ، کشمی پدید آید ، پس کوشش
پدید آید ، پس بینش پدید آید ، آنکه حر مملکت
گردد ، يك نظر و يك همت شود .

☆ ☆ ☆

درویشی سؤال کرد که یا شیخ بندگی چیست ؟
گفت خدایت آزاد آفرید ، آزاد باش .
گفت سؤال در بندگی است .
گفت ندانی که تا آزاد نگردی از هر دو کون بنده
نشوی . پس [این بیت بگفت :

[بیت]

آزادی و آق چون همی ناهد ۲
بنده شدم و نهادم از سر يك خواست
زین پس چو ناکه داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

☆ ☆ ☆

درویشی سؤال کرد گفت فتوت چیست ؟
شیخ گفت صاحب همتی باید تا با وی حدیث فتوت

توان کرد . با صاحب منیت حدیث فتوت نتوان کرد .
 « زله ^۱ صاحب الهمة طاعة و طاعة صاحب المنية زله » .
 فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهائی است که در
 بستان ککش روید ، در بستان کوشش نمازهای دراز بود
 و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقه بسیار . هرچه
 کوشش اثبات میکند ککش محو می کند .

☆ ☆ ☆

پرسیدند که راه چیست ؟

گفت صدق و رفق ، صدق با حق و رفق با خلق .

☆ ☆ ☆

در اثنای سخن گفت مبینما ترا به مراد رسیده که
 هر که را مراد در کنار نهاده به درش بیرون کردند و
 هر که در بایست و نابایست خود ماند بلای خود و خلق
 گشت .

پس گفت هر کسی را بایستی است . بایست ما
 آنست که ما را وایی نبود . درویشان نه ایشانند که
 اگر ایشان ایشان بودند [ایشان نه درویشان بودندی] ،
 اسم ایشان صفت ایشان است ، هر که به حق راه جوید
 گذرش بر درویشان باید کرد که در وی ایشانند .

☆☆☆

بدانید که فواید انقباس آن بزرگک بیش از آنست
که اوراق احتمال کند و قرب دویست مجلس از آن وی
به دست خلق است .

غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تألیف
بود، والله اعلم .

باب پنجم در وصیت وفات وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید و الشیخ الجلیل
ابوالفتوح، قالا اخبرنا ابوسعید محمد بن علی الخشاب،
قال اخبرنا ابو عبد الرحمن السلمی، قال اخبرنا ابو العباس
الاصم، قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن ادريس الشافعی
رضی الله عنهم، قال اخبرنا مالك بن انس الاصبهی، قال
اخبرنا الربیع بن سلیمان المرادی العجزة^۲ عن نافع المقری
عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم، انه قال يموت الرجل علی ما عاش علیه و يحشر علی
ما مات علیه. [اخبر]نا والدی قال اخبرنا الامام ابو المظفر
طاهر بن محمد الاسفرائی شاهفور قال اخبرنا ابو طاهر
ادی (؟) باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال
لاصحابه: «يا اهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء لا للفناء
ولكنکم تنقلون من دار الى دار.»

رسول علیه السلام خبر داد از معاش و معاد خلق به
لفظی موجز دلالت کننده بر معانی بسیار، سر جمله آن

۱- نسخه خطی: ابوعباس ۲- شاید: بالاجازة (مجتبی مینوی)

اینست : که مرگ مرد بر ذوق حیاتست و حشرش بر چاشنی وفاتست . اگر بر صفت سعادت میرد دست شقاوت از دامن او به هنگام حشر کوتاه بود ، و اگر به خذلان و شقاوت موصوف بود از درجهٔ اهل سعادت محروم بود .

و خبر دوم آنست که يك روز آن صدر کائنات و مفخر انبیاء و خواجهٔ دو جهان صلوات الله علیه روی به اصحاب کرد و گفت یا کسانی که حقیقت شما به بقای ابد و خلود موصوفست و عبارت^۱ از فنای شما تبدیل منزلست نه تبدیل حالت ، چنانکه کسی از سرای به سرای شود .

چون رسول علیه السلام انسان را بشارت خلود و بقا داد مخاطب سخن وی از ترکیب نهاد ایشان روح [باشد] که وی قاعدهٔ فطرت و اصل بنیت است و شخص بوی شخص است و اگر خواهم که در تعرف ماهیت روح سخن گویم این اوراق احتمال نکند و رمزی موجب در مقدمه گفته آمد^۲ است در تعرف صفات^۳ وی . پس بر مقتضای این قاعده استحقاق مناقب و معانی خلود و بقا وی راست ، شخص عرَضهٔ فنا و زوالست و روح چون^۴ شمعی و او به مثال خانه و حواس چون روزنها و هر حاستی به واسطهٔ آن

۱- اصل: عبارات ۲- اصل: صفاست ۳- اصل: استحقاق و ۴- اصل: جن

نور به ادراکی دیگر مخصوص و تا مدد این شمع در این خانه از ابقای باری عزّ آسمه می بود بتأیید وی اثرها بر بنیت ظاهر می شود، برتبت محامد می پیوندند . درجهٔ حکمت حق تعالی از فرستادن روح به قالب اکرام روح بود ، بنیت را مرکب او ساخت و حواس را بر مثال شبکه مسخر او کرد و قوتهای دیگر را آلت وی کرد تا بر آن مرکب بدان شبکه صید مناقب و کسب درجات علیین کند و مرد صیاد چون به صیدی که متعلق همت وی بود رسیدو [جود و عدم]^۱ آلت وی در حق وی یکسان شود بلکه بروی و بال کرده و اگر برخلاف این بود دوحسر [ت بود] : یکی فوات آلت ، دیگر حرمان حاصل آن صید . چون نوبت بقای قالب در تقدیر باری جل ذکره برآید و مرد به نهایت رسد و حیاتش به غایت کشد آن جوهر لطیف که عبارت از وی روح آمد ملک الموت به فرمان احکم الحاکمین از آن کالبد بستاند ، آثار حرکت منقطع کرده ، حواس معطل شود ، بنیت از خاصیت ادراک آلام و لذات بازماند ، همه اسمها که مقتضای معانی بود چون عالم و عاقل و سمیع و بصیر در حق وی مجاز گردد ، خنوری بماند تهی و صورتی بی معنی . و آن روح

پاك و نفس مقدس و جوهر روحانی به اصل خویش رسد اگر
بممارست علوم و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب یافته
باشد، و از سفر دنیا صیدهای نفیس حاصل کرده [باشد]
مقام ابرار و درجات أحرار منزل وی شود و به موافقت
اولیا و انبیا و جوار مقربان حضرت پیوندد، چنانکه
مصحف مجید^۱ خبر داد: «كلا ان كتاب الابرار لفی
علیین و ما ادريك ما علیون كتاب مرقوم یشهد المقربون»
و اگر به کدورات شهوات و ظلمات شبهات و حجب امانی
و لذات دنیا آلوده و از نفایس فواید محروم بود با نفوس
خیبت اندر مأوی اشقیا گرفتار گردد و در مجاورت
اصحاب زور و کذب و خداوندان تمویهات و اباطیل و
مغروران بزهرات دنیا بماند. چنانکه مصحف قدیم خبر داد
از حال این طایفه «كلا ان كتاب الفجار لفی سحین و ما
ادريك ما سحین ویل یومئذ للمکذبین.»

چون بیان این دو قاعده معلوم شد، به نزد اهل تحقیق
مشهور است که شیخ ما قدس الله روحه در مدت حیات^۲
فانی در معانی که موجب قرب و وصلت درجات بود
بر اولیای متقدم سبقت داشت و آثار این معانی از احوال
وی به نزد اصحاب ابصار و ارباب بصایر ظاهر بود و قاعده

مطردست در شرع و عقل [که هر بنیت^۱] که استعداد رتبتی و درجتی گیرد آن درجه به وی رسد، چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزّه است و آن محتشم برهان این معنی با اهل انکار نمود به دلائلی واضح، و اگرچه بصورت در میان خلق بود به حقیقت مشاهده حضرت عزت [می کرد] و انقباس معدود بر وی وبال بود و شوق وی به وصول آن حضرت بود و برهان این اصل آنست که آنچه تعلق به غیر داشت از احکام مغیبات بر آن مطلع بود، چه کوئی صفت لازم کرد^۲ که تأیید^۳ آن لحظه فلحظه از حضرت عزت بود و مدد آن ساعه فساعه از لطف الهی.

و آن محتشم قدس الله روحه فرزندان و اصحاب و عامه خلق را وصیتها کرد و از هنگام وفات خود و کیفیت آن حالت و آنچه بر وی گذرد پس از وفات خبر باز داد و ثقات حاضر بودند. آنچه اشارت کرده بود معاینه بدیدند. ایزد تعالی آن روح پاک و ذات مقدس را از این ضعفا بتحیات فراوان مخصوص گرداناد، بمنه و فضله و لطفه و حوله.

اول وصیتها [ی] وی یاد کنیم، پس حالت وفات وی بگوئیم.

۱- حدس از مجتبی مینوی
۲- این کلمه در اصل واضح نیست
و به حدس چنین خوانده شد
۳- اصل: مانند

از جدم شیخ الاسلام رحمه الله شنیدم که شیخ در آخر عهد به مدت يك سال در هر مجلسی بگفتی ای مسلمانان فقط خدای می آید و در مجلس آخر که نیز بعد از آن مجلس نگفت روی به جمع کرد و گفت اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که اید؟ چه خواهی گفت . گفتند شیخ بگوید .

گفت مکوئیت مؤمنانیم ، مکوئیت صوفیانیم، مکوئیت مسلما [نا] نیم که هر چه کوئیت حجت این از شما طلب کنند و شما عاجز شوید . بگوئیت ما کهترانیم ، مهتران ما درپیش اند . ما را به نزد مهتران بریت که جواب کهتر بر مهتر بود . جهد کفیت تا مهتران خود را دریابیت [که اک]ر شما را به شما بازمانند ای بسا رسوائیها و قبايح که از شما آشکارا گردد .

بومنصور [ورقانی] که وزیر طغرل بود نزد شیخ درآمد گفت مرا وصیتی کن .

شیخ گفت اول مقامات العباد مراعات قدر [و آخر] مقامات النبوة مراعات حق المؤمنین ، کار تو امروز ادای حقوق خلق است . پیوسته چشم خیر می دار که تا فردا دستگیر تو باشد . رسول می گوید علیه السلام لا یدخل

الجنة احدكم حتى يرحم العامة كما يرحم احدكم خاصة»،
 این خلق که جمله ابناء دولت توند به جمله به نظر
 فرزندی نگر و به حطام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو
 که خلائق بنده خویشند. اگر به حاجت ایشا[ن] وفا نمائی
 قبول کنند و اگر چه بسیار عیب داری، و اگر تو حاجت
 ایشان نگراری به توالتفات نکنند و اگر چه بسیار هنرداری.
 شیخ گفته است که ما در کودکی پیش خواجه امام
 بومحمد عماری (کذا) بودیم، قرآن می آموختیم. چون
 تمام بیاموختیم پدر گفت به ادیب باید شد. استاد را گفتم
 فردا پیش ادیب خواهم شد، مرا بجل کن. استاد گفت تو
 ما را بجل کن و از ما این لفظ یاد گیر: «لان ترد همتك الى
 الله طرفة عين خير لك مما طلعت عليه الشمس»، می گوید
 يك ساعت همت با حق داری بهتر از آن که کل دنیا ترا
 باشد و ما شما را هم برین وصیت می کنیم. از حق غایب
 مباشیت. [به هر] حالی که باشیت [فارغ از] ذکر حق مباشیت.

* * *

در مجلس آخر شیخ حسن مؤدب را گفت یا حسن

بر پای خیز.

برخواست.

گفت بُدَانِیت که ما شما را به خود دعوت نکردیم ،
ما شما را به نیستی شما دعوت کردیم . گفتیم که او
هست بس است ، شما را برای نیستی آفریده است . و اگر
کسی طاعت ثقلین^۱ بار در مقابل آن نیفتد که راحتی
به کسی رساند .

و رسول علیه السلام در وصیت اصحاب این گفت :
« تَخْلُقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ » ، راه خدای گیریت ، همه به خدای
ببینیت ، از خدای به خلق نکیریت که : « مَنْ نَظَرَ إِلَى
الْخَلْقِ بَعَيْنِ الْخَلْقِ طَالَتْ خُصُومَتُهُ مَعَهُمْ وَ مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِمْ
بَعَيْنُ الْحَقِّ لِيَسْتَرَا حَ مِنْهُمْ . »

روی به خواجه حمویه آورد و گفت یا خواجه تو
دانسته [ای] که ترا حمویه چرا نام کرده اند؟ برای آنکه
تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق [خدای] داری
و گوش با شغل ما دار که روز آدینه ما را از اینجا
بخوانند برد ، روز بازار ما خواهد بود و در آن روز
زحمتهای خواهد بودن، هم از جماعتی که ببینند وهم از جماعتی
که نبینند . تو ایمان خود را نگاه می دار و به دست
خواجهگی بیرون میای و جهد کن تا ما را از سرای به
خاک سپاری که عقبه عظیم در پیش است .

۱- از این کلمه فقط شکل سخن باقی مانده است

پس خواجه نجار گفت یا شیخ آن قوم را که
نبینند کدامند ؟

گفت یا احمد بدان که سه کس را از خلفاء رسول
علیه السلام بر جنیان خلیفه کرده بود ، دیدم عمرو و
بحر و عقب را با ما بود و بر سر خاک ما پس ازین
مدت مجاور باشد تا وقت مرگ ، جز روز عرفه و عید
اضحی غایب نباشد و جمع بسیار از جنیان به سخن ما
آسایشها داشتند چه به نشابور و چه اینجا ، و ایشان را
انس با این انقباس بوده است و در سماع درویشان به
خدمت بایستاده بودندی با درویشان ، و شما بر سر خاک
ما سماع می کنیت ، ایشان به خدمت می آیند ، حق ایشان
نگاه داریت به پاکیها و در سرایها [ی] خود بفرمائیت تا
نماز دیگر روفت و روی کنند و همه آلایشها را به پاکی
بدل کنند ، و در زوایا سپند سوزند که جنیان کافر از
بوی سپند بگریزند ، و در وقت نزع ما اگر آوازی شنویت
و تا بعد از آن که ما چشم فراز کنیم بدانید که ایشانند ،
پاکی را مدد کنیت برای ایشان ، و بدانیت که ما رفتیم
و چهار چیز به شما میراث گذاشتیم : رفت و روی ، و شست و
شوی ، و جست و جوی ، و گفت و گوی . تا شما برین چهار
چیز باشیت آب در جوی روان باشد و زراعت دین شما

سبز باشد و شما تماشاگاه خلقان باشید، جهد کنیت و جهد بسیار کنیت تا از این چهار اصل چیزی از شما فوت نشود که آخر عهد است. نماند و آنچه مانده بود نیز رفت، « انا لله وانا الیه راجعون ».

پس گفت کاغذ آوریت و دوات آوریت. پس اشارت کرد به ابوالحسن اعرج باوردی، کاتب شیخ ببود. شیخ گفت بنویس : .

بسم الله الرحمن الرحيم،

خواجه ابوطاهر، خواجه ناصر، خواجه مظفر، خوا[جه...]، خواجه مفضل، خواجه ابوالفتح، خواجه ابوسعید، خواجه موفق، لالو افضل، خوا[جه...]، و هریک را داعایی می گفت و کاتب می نوشت.

پس به آخر گفت این ده تن اند که پس از ما تا از ایشان یکی م[ی ماند] اثرها می بود. چون روی به خاک پیوستند این معنی از خلق پوشیده کردند، « فانما نحن به وله ».

پس سر در پیش افکند و ساعتی بود. سر برآورد، آب بر روی عزیزش فرومی گشت و جمع همه می گریستند. گفت داعیه از حق سؤال کرد که این معنی چند مانده است ؟

گفت بوی این حدیث صد سال دیگر میان خلق
 بماند . بعد از آن نه بوی ماند نه اثر . اگر جایی معنی
 بود روی در نقاب کشد و طلبها منقطع گردد .
 پس روی به خواجه عبدالکریم آورد و گفت این
 کودک خواست که این راه به سر برد ، اینجا که رسیده ای
 قدم نگاه دار و زیادت طلب مکن که نیایی .
 پس گفت یا باظاهر برپای باش . برخاست . جامه
 او بگرفت و به خود کشید و گفت ترا و فرزندان ترا
 برخدمت صوفیان وقف کردم . این نصیحت ما را گوش
 دار ، و این بیت بگفت :

بیت

عاشقی خواهی که پایانش بری
 بس که پسندید باید ناپسند
 زشت باید دید و انگارید خوب
 زهر باید خورد و انگارید قند

پس گفت قبول کردی ؟
 گفت کردم .

شیخ گفت کسانی که حاضرند بدانها که غایب اند
 برسانند که بوظاهر قطب است . بدو به چشم بزرگ
 نگریست که دو خواجه بوده اند صوفیان را : یکی خواجه
 علی حسن به کرمان و دیگر خواجه علی عیار به مرو ،

و سهم^۱ خواجۀ صوفیان بوطاهرست . پس از وی صوفیان را پیر و خواجه نباشد .

و جمله این وصیتها روز دوشنبه گفت ، اول روز ماه شعبان . بیست و هفتم روز رجب روز آدینه از مجلس فارغ شده بود ، و دیگر روز از آن مجلس بگفته بود . به آخر مجلس ختم برین بیت کرد :

بیت

دردا که همی روی به ره باید کرد
وین مفرض عشق را دوته باید کرد

علیک را گفت برپای خیز ، باید که همین ساعت به جانب نشابور روی ، به سه روز روی و به سه روز بازآئی و نیم روز آنجا باشی ، چنانکه روز پنجشنبه نماز پیشین [بازآئی] . مامان دوک^۲ گر را سلام کوی و بگویی که ایشان می گویند که آن کرباس که خود رشته ای و آخرت را نهاده ای درکار ما کن .

گفت و گوی از آن روز باز در میان صوفیان افتاد تا روز دوشنبه که شیخ این وصیتها کرد .

چون ازین وصیتها فارغ شد روی به خواجه عبدالکریم کرد و گفت شغل طهارت مات و تیمار می داشته ای و

به گرمابه خدمت ماتو می کرده‌ای ، در شغل ما تقصیر
 ممکن و با حسن یار باش تا در آن وقت دهشتی نرسد و
 به شرائط سنن قیام نمای که ایشان محفوظند و اگر ترك
 سنتی رود باز نماید .

عبدالکریم گفت شیخ روز پنجشنبه نماز پیشین چشم
 باز کرد و با خواجه ابوطاهر گفت عليك آمد ؟
 گفت نه .

ساعتی بود ، عليك در رسید . فرا در خانه شدم و
 خواجه بوطاهر را گفتم عليك آمد و کرباس آورد .
 خواجه بوطاهر با شیخ بگفت .
 شیخ چشم باز کرد و گفت چه می‌گوئی ؟
 باز گفت .

شیخ گفت الحمدلله رب العالمین و در حال نفس منقطع
 شد ، روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه
 شب آدینه نماز خفتنی . خروشی از بوستان و میان سرای
 شیخ برآمد چنانکه آواز به همه میهنه برسد و چون
 شیخ خبر داده بود دانستند که جنیان‌اند و در میان آواز
 این لفظ می‌شنیدند که « دریغا ! دریغا ! که رفتی و با خود
 بردی و هیچ چیز خلق را نماندی » ، همچنین - تا نیم شب
 همی آمد .

وقت صبح به غسل شیخ مشغول شدند و شیخ گفته بود که کرباس نیمی میزر کنیت و نیمی به دوش ما در گیریت و ما را در وطاء ما پیچید و زیادت از این مکنیت .

عبدالکریم گفت شیخ را بر کفن نهادم . خواجه بوطاهر با فرزندان حاضر بودند و من از سوی پای شیخ ایستاده بودم . چون به شیخ نگرستم چشم باز کرده بود و به مسبحة دست راست اشارت می کرد به ران خود ، چنانکه همه بدیدند . چون بنگریستم يك گوشه میزر به وی برنکشیده بودیم . راست کردیم .

چون^۱ آفتاب بر آمد شیخ را بیرون بردند و بر وی نماز کردند و جنازه برداشتند . تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هرچند خلق قوت می [کردند] نمی توانستند نهاد . تا خواجه نجار خواجه حمویه را گفت شیخ ترا چه فرمودست ؟ وقت [آن آمد] . حمویه چوب می زد تا جنازه [را] به مشهد در آوردند و دفن کردند . این بود از وصایای وفات وی که بر طریق اختصار یاد کردیم . ایزد سبحانه و تعالی بر که آن شخص میمون و روضه مقدس از خلق منقطع مگرداناد ، بمنه و فضله .

حکایت

قصابی بود در جوار خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه، و این جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی.
اتفاق را بره ای فربه نیکو بود این قصاب را. چند
نوبت خریده خواسته بودند اصحاب صفه. به ستیزه
نفروخته بود.

شبی این بره خبه شد و به کارد نرسید و در آن
دو روز اهل صفه را نیز معلومی نبود. منتظر می بودند
تا از غیب چه رسد.

قصاب بره را پوست بیرون کرد و به زعفران
تکلف کرد و کرنج در زیر بره به تنور فرو نهاد و بریان
کرد و با نانها [ی] سپید نماز پیشین در خانقاه آورد.
جماعت در کار بودند. چون^۱ فارغ شدند شادی
کردند. بر یکی صفه نانها بیفکندند و بره را پاره
کردند.

شیخ گفت نخواهم که دست دراز کنیت. فرمود که
در خانقاه باز کنیت و سگان را آواز دهیت. سگان در
افتادند و بخوردند.

جماعت به دل خصومت کردند که سهم^۲ روز می شود

که اصحاب جمله کرسنه اند . این چه بود که شیخ
کرد !

قصاب فریاد برآورد و در دست و پای شیخ افتاد و
کریستن گرفت .

شیخ را گفتند تو چه دانستی ؟
گفت سگک نفس عظیم رغبت می کرد ، حقیقت
شد که جز مردار نیست !

هذا كتاب كتبه الشيخ الرئيس
 ابو علي بن سينا الى الشيخ الامام
 الاجل ابي سعيد بن ابي الخير
 قدس الله روحهما و نور
 ضريحهما جواباً لمكتوبه

بسم الله الرحمن الرحيم

وصل خطاب الشيخ الاجل فلان مبيناً عن جميع صنع
 الله لديه وسبوغ نعمته عليه* و الاستمساك بعروته الوثقى
 والاعتصام بحبله المتين والضرب في سبيله وتوليه شطر
 التقرب اليه والتوجه تلقاء وجهه نافضاً عن نفسه غيرة
 هذه الخبرة رافضاً بهمة الاهتمام بهذه القذرة اعز و ارد و
 اسر و اصل و انفس طالع و اكرم طارق فقرأته وفهمته و
 تدبرته و كررته و حققته في نفسى وقررتة فبدأت بشكر الله
 واهب العقل ومفيض العدل وحمدته على ما اولاه و سألته
 ان يوفقه في اخريه واوليه وان يثبت قدمه على ماتوطاه

* - نسخه خطی در اینجا تا سطر ۱۴ صفحه ۱۱۵ افتادگی دارد.
 ژکوفسکی در چاپ خود قسمت افتاده را از نامه دانشوران (ج اول
 صفحات ۷۲ - ۷۴) نقل کرده است و بخواش من آقای محمد تقی
 دانش پژوه آنرا تطبیق و تصحیح فرمودند .

ولا یلقیه الا ما تخطاه ویزیده الی هدیته هدیة والی
 درایتہ التی اتاہ درایة انه الہادی المبشر و المدبر المقدر
 عنه یتشعب کل اثر و الیہ تستند الحوادث والغیر وكذلك
 تقضی المکوت و یقتضی الجبروت و هو من سر اللہ الاعظم
 یعلمہ من یعلمہ و یذہل عنه من لا یعصمہ طوبی لمن
 قاده القدر الی زمرة السعداء و حاد بہ عن رتبة الاشقیاء
 و اوزعہ استرباح البقاء من رأس مال الغنی و ما نزهت
 هذا العاقل فی دار یتشابه فیہا عقبی مدرك و مفوت و
 یتساویان عند حلول وقت موقت دار الیمہا موجد ولذیہا
 مشبع و صحتہا قسر الاضداد علی وزن و اعداد و
 سلامتہا استمرار فاقہ استمرار مذاقة و دوام حاجة الی
 مہج مجاجة نعم و اللہ ما لمشغول بہا الا مشبط والمتصرف
 فیہا الامخبط موزع البال بین الم و یاس ونقود و اجناس
 اخیز حرکات شتی و عسیف اوطار تتری و این هو من
 المهاجرة الی التوحید و اعتماد النظام بالتفرید والخلوص
 من التشعب الی التراب و من التذبذب الی التہذب و من
 باد یمارسہ الی ابد یشارقہ هناك اللذة حقاً و الحسن صدقاً
 سلسال کلمہا سقیته علی الری کان اهنی و اشفی و رزق
 کلمہ اطعمته علی الشبع کان اغذی و امری ری استبقآ
 لاری آباء و شبع استشباع لا شبع استبشاء و نسأل اللہ

تعالى ان يجلو عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة
وان يهدينا كما هداه و يؤتينا مما اتاه و ان يحجر بيننا
و بين هذا الغارة الغاشة البسور في هيئة الباشة المعاصرة
في حيلة المياسرة المفاصلة في معرض المواصلة وان يجعله
امامنا فيما اثر و اثر وقائدنا الى ما صار اليه و صار انه
ولى ذلك فاما ما التمسه من تذكرة ترد منى و تبصرة
تاتيه من قبلى و بيان يشفيه من كلامى فكبصير استرشد
من مكفوف و سميع استخبر عن موقور السمع غير خبير
فهل لمثلى ان يخاطبه بموعظة حسنة و مثل صالح و صواب
مرشد و طريق اسنه له منقذ و الى غرضه الذى امة منفذ و مع
ذلك فليكن الله تعالى اول فكر له و آخره و باطن كل
اعتباره و ظاهره و لتكن عين نفسه محكولة بالنظر اليه و
قدمها موقوفة على المثل بين يديه مسافراً بعقله فى الملكوت
الاعلى و ما فيه من آيات ربه الكبرى واذ انحط الى قراره
فلير الله تعالى فى اثاره فانه باطن ظاهر تجلى بكل شىء لكل شىء
ففى كل شىء له آية تدل على انه واحد

فاذا صارت هذه الحالة ملكة انطبع فيها نقش الملكوت و تجلى
له آية قدس اللاهوت فالف * الانس الاعلى و ذاق اللذة القصوى
واخذ عن نفسه من هويه الاولى و فاضت عليه السكينة و حققت له

[الطمانينة] واطلع على العالم الادنى اطلاع راحم لاهله مستوهن
 لخیله مستخف لثقله مستحسن لفعله مستطیل لطرفه و یذکر
 نفسه و هی بها لهجة و بهجتها بهجة فتعجب منها و منهم
 تعجبهم منه وقد ودعها و کان معها کأن لیس معها و لیعلم ان
 افضل الحركات الصلوة و افضل السکنات الصیام و انفع البر
 الصدقة و ازکی السیر الاحتمال و ابطل السعی الریاء فلن
 تخلص النفس من الدرن ما التفت الی قیل و قال و مناقشة و
 جدال و ما انقعلت بحالة من الاحوال مقال او فعال فخیر
 العمل ما صدر عن خالص نية و خیر النية ما انقذ عن
 جناب العلم و الحکمة ام الفضائل و معرفة الله اولی
 الاوائل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه
 اقول قولی هذا و استغفر الله و استهدیه و اتقرب الیه و
 استکفیه و اساله ان یقربنى الیه انه سمیع قریب ، تمت و
 لواهب العقل الحمد بلا نهاية .

حکایت

بعد از آن که میان ابوعلی سینا و شیخ اجل قدس
 الله روحهما مکاتبات و مراسلات بوده بود ابوعلی سینا
 را آرزو بود که مصاحبت شیخ دریابد و از مصافحت او
 بهره مند گردد .

چون^۱ به میهنه رسید شیخ در مجلس بود. بوعلی متنکر-
وارد آمد و در کنجی بنشست، چنانکه کس وی را نشناخت.
چون شیخ گرم شد گفت مگر ابوعلی سینا امروز
در مجلس ما حاضر است که سخن ما همه بر قانون
[حکمت^۲ رود]. [رو] زی چون آسمان دان به مجلس آسمان-
بین آید هر آینه سخن بدین طرز باید گفت.

چون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابوعلی برپای
خاست و سلام گفت، شیخ بر وی دعا گفت و ثنا.
چون از مجلس فارغ شد قرب یک هفته هر دو در
سرای شیخ در صومعه شیخ بنشستند که البته هیچ بیرون
نیامدند و کس به نزدیک ایشان در نیامد.

چون بیرون آمدند از بوعلی سؤال کردند که شیخ
را چون یافتی؟

گفت چنانکه اگر بعد از محمد رسول الله بشایستی
و روا بودی که کسی را درجه نبوت بو [دی، بجز او]
سزاوار نبود، و گفت هر چه از حالات و مقالات و مقامات
شیخ بدیدم همه را از وجه [حکمت^۳] رخصتی یافتم که
آن بشاید بود، بجز چند چیز که هر چند تأمل کردم آن

۱ - اصل: جن

۲: در اصل فقط «حک» باقی مانده است.

۳- در اصل فقط «ج» ماندنی باقی مانده است.

را هیچ تأویل نیاftم.

[از آن جمله] آنکه میخ دیدم که در دیوار می
کوفت و سنگ بر میخ می آمد، دست کس بر سنگ نمی .
چون تاریك [شد] بی آنکه کسی چراغ بفروختی
افروخته می شد .

چون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا بنهادی . من
برخواستمی تا طهارت کنم آفتابه را بی آنکه کسی پر
کردی پر یافتی .

و امثال این چیزها که آن را از وجه حکمت با
خود هیچ رخصتی نیاftم و در آن عاجز بماندم .

حکایت

در اول عهد میان استاد ابوالقاسم قشیری و شیخ
ابوسعید رحمه الله علیهما اندك نقاری بود و استاد
ابوالقاسم گفتی تحصیل و دانشمندی من زیادت از آن
شیخ است ! چرا باید که منزلت و درجت او زیادت از آن
من باشد ؟

مدتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر قبله
کرد . چون به خرقان به نزدیک شیخ ابوالحسن رحمه الله علیه
رسید سه ماه آنجا مقام کرد در صحبت شیخ . شیخ
ابوالحسن خرقانی وی را فرمود که باز کرد و رضای

شیخ ابوسعید حاصل کن، بعد از آن اگر عزم سفر کنی روا باشد.

بر قضیت اشارت وی از آنجا باز گشت و به سفر نرفت. چون به نسابور رسید سؤال کردند که موجب بازگشتن چه بود؟

گفت شیخ ابوالحسن هفتاد زنار از میان دل من بگشاد که کمترین آن عدا [وت شیخ] ابوسعید بود. آمد و مدتی در صحبت شیخ بود تا روزی هردو در بازار نسابور می رفتند. شلغم پخته [دیدند] نهاده، سپید و پاکیزه. نفس هر دو بزرگ را بدان رغبتی افتاد.

شیخ قراضه‌ای بداد و از آن شلغم بستد و بخورد. استاد ابوالقسم با خود گفت من امام نسابورم، در میان بازار شلغم چگونه خورم؟ نخورد و به خانقاه رفتند.

چنانکه معهود شیخ بوده است بعد از سفره سماع کردند. شیخ را حالتی عظیم پیدا آمد.

[برخاطر] استاد ابوالقسم بگذشت که چندین تحصیل که من کرده‌ام و در راه طریقت رنجها برده [چرا مرا] چنین وقتی و حالتی مسلم نشد؟

شیخ سر بر آورد و گفت آن ساعت که من در

بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می پرستیدی و می
گفتی من امام نشابورم ، در بازار چگونه شلغم خورم !
ندانی که هیچ بت پرست را این وقت و حالت ندهند !
استاد ابوالقسم فریاد بر آورد و به دست و پای شیخ
در افتاد و باقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار
کرد.
والسلام .

کتاب کتبه الشيخ الامام الاجل
ابن ابوسعید بن ابی الخیر قدس
الله روحه الی الشيخ الامام
عبدالرحمن بن بکر الخطیب
المروزی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام الله جل اسمه عليه و رحمته و برکاته و الشوق
الی غائب فاذا كان الغائب حاضراً فالشوق الی من ،

شعر

فجعلك في سري (؟) فتأخاك لاني

فاغترقنا بمعاني و اجتمعنا بمعاني



در بیماری آخرین شیخ را گفتند که مفری پس
از وفات در پیش جنازه شما کدام آیت خواند ؟
شیخ گفت که این بیت خوانند .

بیت

دوست بر دوست رفت یار بر یار
خوشتتر از این در جهان هیچ بودکار ؟

حکایت

از عادات حمیده شیخ ابوسعید قدس الله روحه یکی آن بوده است که تا یکی از مسافران با وی هم کاسه نبودی دست به طعام دراز نکردی و هر صوفیی که نورسیدی تشریف وی آن بودی که [شب] نخستین با شیخ همکاسه بودی .

چند روزی آمد و هیچ مسافر نرسید . شیخ فرمود که هر که مارا بشارت دهد به رسیدن مسافری التماس او به اجابت مقرون است .

خواجه ابوظاهر خرد بود . بر بام رفت . جماعتی کبودشان^۱ دید که می آمدند . آمد و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد .

شیخ گفت چه می باید ؟

گفت فردا به دبیرستان نروم !

گفت دیگر چه می باید ؟

گفت پس فردا به دبیرستان نروم !

گفت دیگر چه می باید ؟

گفت هرگز نروم .

شیخ گفت پس چه کار خواهی کرد ؟

۱- کذا در اصل، ظ: کبودپوشان.

خواجه ابوطاهر گفت خدمت صوفیان .

شیخ گفت مبارك باد و کنیی بز میانش بست و گفت ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم . اما « انا فتحنا » ظاهره کن که ترا به [کار] خواهد آمد .
خواجه ابوطاهر بر قضیت اشارت شیخ « انا فتحنا » ظاهره کرد .

چون بعد از عهد شیخ [نوبت به خواجه] ابوطاهر رسید و پیر جمع و مقتدای اصحاب خواجه ابوطاهر شد سلطان البارسلان [خواجه] ابوطاهر را پدر خواند و عظیم اعتقاد داشتی .

جماعتی طاعنان گفتند که سلطان کسی را پدر می فرماید^۱ خواند که علم و قرآن نداند و امی است و معتقد خود کسی را ساخته است که قرآن نداند ! این معنی در خاطر می داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد .

خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان به عیادت سلطان به سرخس برفتند .

چون^۳ پیش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابوطاهر را گفت ای پدر « انا فتحنا »

۱- در نسخه فقط « کا » باقی مانده و دنباله بعلمت پارگی ساقط شده است .

۲- در نسخه بعلمت پارگی صفحه نیمی از کلمه باقی مانده است .

۳- اصل : جن .

خوان و بر من دم .

خواجه ابوظاهر آغاز کرد و « انا فتحنا » درست بخواند و بر سلطان دمید .

سلطان را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب غرضان [بوده] اند . اعتقاد زیادت کرد و در توقیر و احترام بیفزود . و این از برکات و کرامات شیخ اجل قدس الله روحه بود .

حکایت

هر روز تا شیخ به جماعت حاضر نیامدی قامت نکفتندی . يك روز نماز پیشین از وقت می برفت و هیچ جای شیخ بیرون نمی آمد . کسی در رفت تا شیخ را اعلام [کند] که وقت نماز فوت میشود و جماعت منتظرند . شیخ را دیدند در دهلیز [سرای^۱] خود ایستاده در جانبی که مصلحت سخن گفتن نمی دیدند .

چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزار [دند] . نماز دیگر بیایست تا شیخ بیرون آمد ، عرق بر جبین وی نشسته و تغییری در روی ظاهر .

سؤال کردند که هرگز از شیخ این ارتکاب نیامده بود و نماز شما از وقت نرفته ، سبب چه بود که نماز

پیشین حاضر نیامدیت ؟

شیخ گفت دنیا آمده بود و دامن گرفته . می گفت مدتی در دنیا مقام کردی و عمری دراز یافتی ، هرگز بهمن نظر نکردی و از شرف التفات تو محروم بودم و وقت رفتن و هنگام رحلت تو نزدیک آمده است ، هر آینه می باید که مرا [حصه ای و] نصیبی باشد . بسیار تکلف کردم و هر جهدی که در وسع آمد به جای آوردم تا مگر از وی [رهائی یا] بم . میسر نشد . تا به ضرورت فرزند مفضل را بهوی دادم تا دست از من برداشت .

بعد از آن خواجه مفضل را چندان نعمت و ثروت [نصیب] شد که کس حساب آن ندانست و از منعمان و متنعمان عهد شد . چنان که در مدت حیات نه بستر اطلس بیفکندندی هر شب که بخفتی ، و تجمل دیگر در خورد این بودی .

حکایت

شیخ ابوسعید را قدس الله روحه عادت چنان بودست که زمستانها بیشتر به میهنه بودی و تابستان به نشابور باشیدی .

تا وقتی از میهنه به نشابور می رفت . جماعتی عیاران

که در آن کوهها راه می زدند عزم کردند که پیش آیند و شیخ را زیارت کنند .

طایفه ای که بی اعتقادتر بودند گفتند که کجا می رویت به نزدیک این مرد مزور سالوسی !

چون میان ایشان این نوع سخن دراز شد، برین قرار دادند که از اینها که راه زده ایم بعضی به نزدیک وی بریم . اگر قبول کند و بخورد بدانیم که تزویر و سالوس است و اگر نگیرد و نخورد بدانیم که پارسای حقیقی است .

از آنچه راه زده بودند يك خروار شکر و دو گاو به نزدیک شیخ بردند و شیخ را سلام کردند .

شیخ جمله را دست داد و گرم بپرسید و مراعات کرد و گفت امروز مهمان ما باید بود .

بر قضیت اشارت شیخ آن عیاران همانجا بیبوندند . شیخ فرمود که گاوآن بکشتند و آنها ساختند و شکر را حلواها بسکر (کذا) ساختند و آوردند .

صوفیان و عیاران جمله خوردند و عیاران با یکدیگر قرار دادند که چون شیخ و جماعت وی از آن طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و مقرر شد، امشب هم اینجا بباشیم و جمله را جامه ها بستانیم و هر چه دارند ببریم

و برویم .

تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته
 برسیدند . یکی از آن جماعت آمد و شیخ را خدمت
 کرد و گفت مریدی بود شما را فلان نام به خوزستان .
 چون ما بدین [جانب] می آمدیم يك خروار شکر بضاعت
 داد که به نزدیک شیخ ابوسعید بر [ید] . بر راه ما را قطع
 افتاد و عیاران بیرون آمدند و راه زدند و بارما و شکر
 شما جمله بردند . بر عقب وی پیاده ای آمد و شیخ را
 گفت که رئیس کوهپایه بیمار شدست .
 دو گاو فربه به من داد که این را به میهنه بر نزدیک
 شیخ و التماس کن که [شیخ دعائی] گوید . جماعت عیاران
 آن هر دو گاو از من ستاندند .

شیخ فرمود تا هر دو پوست گاو آوردند و به وی
 نمود که این نیست ! شیخ گفت باز گرد ، تا تو آنجا
 رسی ظاهر صحت شده باشد .

بعد از آن شیخ از آن مرد بازوگان سؤال کرد
 که با این خروار شکر چه چیز بودست ؟

گفت يك تخت جامه به عبیر بوده است . . .

شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بهوی نمود و بار جامه‌ها بهوی نمود .

گفت همین است که بشما رسیده است .

پس شیخ روی به جماعت عیاران کرد و گفت معلومتان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورانیم .

عیاران به فریاد برآمدند و به پای شیخ در افتادند و بر دست شیخ توبه کردند و در خدمت شیخ به نشابور رفتند و از جمله مریدان شیخ گشتند .

حکایت

ابوسعید ابن ابی روح میهنی که نبیره شیخ ابوسعید بود به سمرقند رسید و مدتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمد نساج می شنید و آرزو می برد که صحبت مبارک وی در یابد . اتفاق نمی افتاد .

تا روزی در سرای موفق الدین کحال که عمید بولوق بود نشسته بود [با] حکیم رکی^۱ .

امیر عمید موفق رحمه الله حکایت شیخ محمد نساج رحمه الله آغاز کرد .

ابوسعید میهنی گفت که مدتی است که در آرزوی

آنم که سعادت این خدمت دریابم و میسر نمی‌شود .
 امیر عمید موفق در حال [برخاست] و گفت
 بسم الله ، اگر این سخن درست است قدم در راه باید نهاد .
 چون از سرای بیرون آمدیم عمید [موفق] از جهت
 مصلحت خود را به راه دیگر رفت و ابوسعید میهنی و
 حکیم رکی^۱ به راه دیگر رفتند تا آنجا جمع شوند .

حکیم رکی^۱ مر ابوسعید میهنی را گفت که رسم
 شیخ محمد نساچ آنست که هر که را نو بیند هر آینه
 سؤال کند که این جوان از کجاست و کیست ؟ دستوری
 هست تا اگر پرسد بگویم که از فرزندان شیخ ابوسعید
 [است یا نی] .

[ابوسعید] میهنی گفت تا زهره اش بدرد . گو
 به کرامات بیرون آر که من کیم ، اگر صاحب کرامت
 است !

و درین [هنگام با این] دو تن هیچ ثالثی^۲ نبود و در
 راه نیز توقفی بیشتر نیفتاد .

چون^۳ در آمدیم و شیخ به سخن در آمد و سخن گرم

۱ - کذابی نقطه در اصل

۲ - اصل : مالی

۳ - اصل : جن

[شد چنان] آن که ما را وقت خوش گشت . در اثنای سخن روی به حکیم رکمی^۱ کرد که این جوان از کجاست ؟

حکیم رکمی^۱ هیچ جواب نگفت و به ابوسعید نگاه میکرد .

ابوسعید خود جواب گفت که از میهنه^۲ !
 شیخ محمد گفت که از میهنه^۲ شیخ ابوسعید ابوالخیر ؟
 گفت بلی !

شیخ محمد گفت چون به بغداد رسیدم جوانی دیدم زیبا صورت خوب سیرت ، ابوالفضائل نام ، که پیر جمع و سید قوم بود ، از فرزندان شیخ ابوسعید ابوالخیر بود .
 ابوسعید گفت پسر عم خادم بوده است .

شیخ محمد ناساج بخندید و گفت عجب عجب ! خود گفتم بی آنکه مرا زهره بدریدی ، ای جان پدر ما زهره و دل بیش از پنجاه سال درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیاید .

حکایت

گفتند روزی شیخ ابوسعید در بازار نساور می-رفت . نزدیک نخاس خانه رسید . آواز چنك بشنید .

بنگریست . کنیزك ترك مطربه چنگ می‌زد و این بیت
می‌گفت :

بیت

امروز در این شهر چومن یاری نی
آورده به بازار و خریداری نی
آن کس که خریدار بدو رایم نی
و آن کس که بدورای خریدارم نی

[شیخ] همانجا سجاده بیفکند و بنشست و فرمود
که این کنیزك را بیاریت .

در حال آوردند .

فرمود [که بیت] باز گوی .
باز گفت .

[شیخ] فرمود که خصم کنیزك کجاست ؟
گفتند حاضرست .

آواز دادند .

آمد .

فرمود که به چند می فروشی ؟

گفت يك هزار دینار .

فرمود که خریدم .

خصم گفت که فروختم .

کنیزك [را] فرمود که رایت به کیست ؟

گفت به فلان .

فرمود که حاضر کنیت .

حاضر کردند .

کنیزك را آزاد کرد و به زنی بدان خصم داد .

فروشنده فریاد بر آورد که بهای کنیزك !

فرمود که برسانم .

از مریدان یکی می گذشت . شیخ آواز داد و فرمود

که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزك ده .

قبول کرد و در ساعت بر [سانید] .

حکایت

روزی شیخ در بازار نشابور می رفت ، بازارعدنی

کوبان .

پیری مست می رفت . جوانی این پیر را قفائی اندر

انداخت .

پیر مست روی بدین جوان کرد و گفت :

بیت

برخیره همی دست زنی مستی را

آراسته باش همچنین دستی را

شیخ این کلمه بشنید . در عقب جوان روان کرد .

استران پار آورده بودند بهائی تا بفروشد .

این جوان از پس استری خواست تا بگذرد . اتفاق را استر آن جوان را لگدی بزد و ران خرد بشکست و بیفتاد .

شیخ همانجا سجاده باز کرد و دو گانه‌ای بیاورد و گفت خداوندا ظلم بر گناه کاری نمی پسندی ، ای عادل بر حقیقت بر جمله گناه کاران رحمت کن .

حکایت

روزی شیخ را گفتند یا شیخ فلان مریدت بر فلان راه افتاده است و خراب . فرمود بحمدالله که بر راه افتاده است ، از راه نیفتاده است .

حکایت

گفتند گربه‌ای بود در خانقاه ، مذهب بر آمده ، واز وی تطاولی هرگز پدید نیامده بود . خادم خانقاه يك روز پیش شیخ آمد و شکایت نمود که این گربه دراز دستی کرد در مطبخ . شیخ بفرمود تا گربه را حاضر آوردند نماز پیشین بعد از جماعت ، تا باز خواست کنیم که چندین گاه خارجی نکرده بود . اکنون موجب خارجی و درازدستی چیست ؟ همچنان کردند .

بعد از نماز پیشین کربه را حاضر آوردند و باز خواست کردند که چرا کرده‌ای؟

کربه از میان جمع اهل صفه بر خاست و بیرون رفت و بجگکی به‌دهان گرفته پیش شیخ آورد و اهل صفه جمله مشاهده کردند . نعره و گریستن از هر سوئی بر خاست و مبلغی جامه‌های خطیر ضرر(ظ) کردند .

حکایت

روزی شیخ شبلی رحمه الله علیه در بازار بغداد بر دوکان قصابی بگذشت . [پس بر گوشت] نگاه کرد . گوشت فربه نیکو بود .

قصاب آواز داد که گوشت ببر .

شیخ گفت که [در] هم نیست .

قصاب گفت مهلت می‌دهم .

شیخ تأملی بکرد و گریان شد . گفت ای نفس مردریگ بیگانه مهلت می‌دهد و تو نمی‌دهی ، تو دهی اولی‌تر. نفس را قهر کردن چنین باشد .

حکایت

گویند روزی جنید در بازار بغداد می‌رفت .

جوانی مست بدو رسید ، بی‌خردی بی‌کرد و ققائی درو انداخت .

جنید گفت آه از دست تو ،

بعد از دو روز آن جوان را به کاری بگرفتند که
مستوجب دست بیرون کردن بود و بر سر چهار سوی
بغداد دست بیرون کردند .

جماعت یاران و مریدان به دل خصومت کردند و
ناپسند داشتند . از شیخ بازخواست کردند که می بایستی
که به درگاه حق این واقعه را بر نداشتی و در خود
سپری کردی .

سوگند یاد کرد شیخ که من گله نکرده ام به
درگاه حق . اما من بنده پادشاهم ، پادشاه بنده خود را
حمایت کند . به دست جنید چه باشد !

حکایت

در بغداد روزی مستی افتاده بود و طاقت رفتن
نبودش از مستی .

شیخ جنید بر گذشت . چشم آن مست بر شیخ افتاد
و شیخ را نظر بر وی افتاد .

مست شرم داشت . گفت یا شیخ چنین که هستم
می نمایم ! تو چنان که می نمائی هستی ؟
گریه بر شیخ افتاد .

به سبب این صدق ، حق تعالی آن مست را توبه داد .

حکایت

شیخ نساج رحمه الله گفتی مرا در مسئله رویت با معتزله خصوصیت نیست ، از برای آنکه هر که معشوق را خواهد که کسی نبیند حق به دست وی بود ، این غیرت حلال به يك نوع از امر طریقت [است] اما شریعت نیست .

حکایت

وقتی دو مسافر به نزدیک شیخ در آمدند رحمه الله و سؤال کردند که ما را صوفی در آموز.

شیخ پشت به ستونی باز نهاده بود . سه بار دست به ستون باز آورد و هیچ سخن نگفت .

خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند . یکی از این دو تن که عاقل تر بود [پرسید که شیخ چه] کردی ؟ گفت آنچه بایست . شیخ در سه حرکت که بر ستون دست زد معلوم شد و آن [آن است] که : « خاموش باش و راست باش و بارکش باش » .

حکایت

این ابیات کثیر گفته است :

یا عز اقم بالذی انا عبده

وله الحجيج و ماحوت عرفات

لا ابتغى بدلا سواك خلیلة
فتقى بقولى و الكرام تقىات
ولوان فوقى تربة و دعوتى
لا جیب صوتك و العظام رفات

خواجه امام ابو سعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ این
قطعه را دوست داشته است .

از خواجه امام تاج الدین سمعی رحمہ اللہ روایت
کنند کہ گفت بہ قبائل عرب می گذشتم ، خاک عزه را
زیارت کردم و از میان خاک عزه و کثیر دو درخت بر
آمده است و در یکدیگر پیچیده .

گفتند وقتی خواجه عزه با جماعتی اعزہ^۱ اینجا
برسیدند و در پیش ایشان مغنیان و مطربان سماع می
کردند .

یکی از جمله حریفان این قطعه ادا کرد .
تکلیف کردند عزه را کہ بہ سر تربت شو و سلام
کن .

عزه تلکی می کرد .

الحاح بسیار کردند .

اسب براند بہ سر خاک و سلام گفت .

از پیش خاک جغدی بر پرید و اسب در رمید و عزه

۱ - کذا در اصل ، شاید : از عزه

را بینداخت و هلاک شد . همانجاش جای ساختند و به خاک نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند اجابت یابند و مزارى عظیم متبرک است .

مکتوب علی لوح قبر الشیخ الاجل ابی سعید رحمة الله عليه

سألتك بل اوصيك ان مت فاكتبی

علی لوح قبری کان (هذا) متیم

[لعل شجیا] عافا سنن الهوی

یمر علی قبر الغریب فلما

[بعون الوهاب] علی یدی العبد الذنب الخاطی الجافی محمود بن علی بن سلمه

اصلح الله شأنه [وصانه] عما شأنه غرة شهر الله المحرم

سنة تسع وتسعين وستمائة

تم الكتاب

استدراکات و توضیحات

و

فهرستهای اعلام

تصحیحات و توضیحات

هنگامی که چاپ تازه کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» آغاز شد عکس نسخه خطی را در دست نداشتیم و کتاب تا صفحه ۹۶ از روی چاپ ژوکوفسکی بطبع رسید و بالنتیجه اغلاطی در آن روی داد که پس از بدست آمدن عکس نسخه خطی و قوف و اصلاح بر اغلاط و افتادگیها میسر شد. حق آن بود که این صفحات تجدید می شد تا چاپ جدید پیراسته و کاملاً مطابق با نسخه خطی باشد. اما چون تجدید طبع برای ناشر دشوار بود ناگزیر اختلافات و تصحیحات و استدراکات را در اینجا می آورد و امید دارد که در چاپهای دیگر در متن وارد شود.

ص ۲ س ۹ : ظاهراً «آدمی است» صحیح است.

ص ۶ س ۱۶ : «بدین» در نسخه «برین» است.

ص ۷ س ۱۲ : جمله بشرح زیر اصلاح شود: «سؤال کردند که یا رسول الله

این کرامت کراست.»

ص ۹ س ۱ : بعد از «والایی» کلمه «بر» افتاده است.

ص ۱۱ س ۴ : «درجه» را به «درجه‌ای» اصلاح کنید.

ص ۱۳ س آخر: کلمه «شیخ» پیش از اسم ابوالقاسم بشرساقط شده است.

ص ۱۴ س ۵ : «الحضری» در نسخه «الحضرمی» است.

ص ۱۴ س ۱۶ : «نزدیک» غلط و «به نزدیک» درست است.

ص ۱۷ س ۱۶ : «طالبان علم» غلط و «طالب علمان» درست است.

ص ۱۸ س ۴ : نسخه «بشنیدند» است.

ص ۲۰ س ۱۴ : «امام» غلط و «نام» درست است.

ص ۲۱ س ۱۰: «سال» غلط و «سالی» درست است.

ص ۲۴ س ۹: «آنچه» غلط و «اینچه» درست است.

ص ۲۴ س ۱۴: «داستانی» در نسخه به شکل «داسفانی» (کذا) تحریر شده است.

ص ۲۶ س ۳۰۲: «سازید» و «نیایید» در نسخه بدون نقطه تحریر شده است.

شاید «سازند» و «نیابند» مقصود است.

ص ۲۷ س ۱۰: عبارت «ان النبی صلی الله علیه وسلم» در نسخه هست در انتهای سطر دهم.

ص ۲۹ س ۱۵: در نسخه «نزیل» هم خوانده می شود.

ص ۲۹ س ۱۹: کلمه «آن» پس از «کدورت» ساقط شده است.

ص ۳۰ س ۳: در نسخه «می خزد» ست بجای «می خیزد».

ص ۳۳ س ۱: در نسخه «بگزارد» است.

ص ۳۳ س ۷ و ۳۹ س ۱۰ و ص ۴۶ س ۲۰ و ۱۶: در همه موارد در نسخه

«فرشتگان» است نه «فرشتگان».

ص ۳۶ س ۲: در نسخه «ولنبیکو کم» آمده است.

ص ۳۶ س ۱۲: «مواظبت» نیست و «مواظب» است.

ص ۳۸ س ۱۳: عبارت به این شکل اصلاح شود: «یک سال دیگر پیش وی بیود و

آنجا نیز انواع...

ص ۴۷ س ۷: اینجا نسخه بعثت سائیدگی درست قرائت نمی شود و عبارت

ممکن است چنین بوده است: «از کرامت به احادیث خبر داده

است وثقات...»

ص ۴۷ س ۱۸: «نیستند» بجای «هستند».

ص ۴۸ س ۱۸: «راشب» غلط و «راست» درست است.

ص ۶۶ س ۱۷: «من» به «پس» تبدیل شود.

ص ۶۷ س ۱۲: «شرم می دارم» درست است.

ص ۷۳ س ۱: ظاهراً «نسبت» مناسب تر از «نسب» است.

- ص ۷۴ س ۱۰: «که» بعد از «گفتند» افتاده است.
- ص ۷۴ س ۱۵: «داشتم» غلط و «دانستم» درست است.
- ص ۷۵ س ۲۰: «خواهی» به «بخواهی» تبدیل شود.
- ص ۷۷ س ۷: «عجب عجب» درست است نه «عجب عجبت».
- ص ۸۳ س ۱۶: «راهی» غلط و «براهی» درست و بالطبع حاشیه زاید است.
- ص ۸۴ س ۱۴: «نفس» را به «نفسی» تبدیل کنید.
- ص ۸۸ س ۱۱: بعد از «هرکه» این عبارت ساقط شده است: «به نفس زنده است به مرگ بمیرد و هر که ...»
- ص ۹۰ س ۵: کلمه «حیرت» را «حرف» هم می توان خواند.
- ص ۹۱ س ۱۸: «را» زایدست.
- ص ۹۲ س ۲: حدس آقای مجتبی مینوی که در حاشیه ذکر شده است عیناً مطابق با نسخه خطی است.
- ص ۹۳ س ۱۵: «وی» در ابتدای عبارت زاید است.
- ص ۹۵ س ۱: «توان کرد» غلط و «توان گفت» درست است.
- ص ۱۱۳: در باب مکاتبات و روابط میان شیخ الرئيس و شیخ ابوسعید نگاه کنید به مقاله های محمد نقی دانش پژوه به عناوین ذیل:
- «پاسخ ابن سینا به ابوسعید ابی الخیر»، فرهنگ ایران زمین، ۱: ۱۸۹-۲۰۴.
- «نکته هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان سرگذشت»، فرهنگ ایران زمین، ۲: ۴۵-۷۹.

اعلام اشخاص و فرق و قبایل

- ابن سریق : ۱۴
 ابن سینا = ابوعلی سینا
 ابن عمر ۹۷
 ابوالبجیر ۲۷
 ابوبکر اسحق کرامی ۵۶،۵۴،۵۳،۵۰
 ابوبکر خطیب ۷۵،۷۴،۷۳
 ابوبکر شبلی ۷۱
 ابوبکر صدیق ۹۰
 ابوبکر قفال ۷۳،۱۴
 ابوبکر مؤدب ۷۷،۶۴
 ابوجهل ۷۲
 ابوالحسن الجوهری ۲۷
 ابوالحسن خرقانی ۱۱۹،۱۱۸،۲۴
 ابوالحسن ناصحی ۴۹
 ابوالحسن اعرج باوردی ۱۰۶
 ابوالحسن عبدالکریم بن عبدالفتاح ۴۵
 ابوحنیفه ۵۰،۱۵
 ابوذر ۴۶،۴۵
 ابوروح = جمال الدین
 ابوالزاهر ۲۷
 ابوسعید (خواجہ) ۱۰۶

ابوسعید عبدالملک بن ابوعثمان واعظ ۴۵

ابوسعید عیاری ۱۳

ابوسعید اسعد بن فضل الله ۴۵، ۲۷

ابوسعید ابی الخیر ۱۱، ۹، ۱۷، ۱۹، ۴۵، ۷۳، ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۳،

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۷،

۱۳۸

ابوسعید بن ابی روح میهنی ۶۲، ۶۳، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۵،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

ابوسعید محمد بن علی الخشاب ۲۷، ۸۱، ۹۷

ابو صالح ۴۱، ۴۲

ابو الصلت الهروی ۸۸

ابوطالب حمزة بن محمد الجعفری ۴۵

ابوطاهر ۲۵، ۳۳، ۴۲، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴

ابوطاهر ... ادی ۷

ابوالعباس اصم ۹۷

ابوالعباس قصاب ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۷۰، ۷۱

ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی ۲۷، ۹۷

ابوعبدالله الحضرمی ۱۴

ابوعبدالله داسانی (کذا) ۲۴

ابوعبدالله محمد بن ادريس الیافعی ۹۷

ابوعبدالله محمد بن المسیب الارغیانی ۱۱

ابوعلی کرخی ۲۰

ابرعلی بن سینا ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷

ابوعلی زاهر بن احمد الفقیه سرخی ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸

ابوعمر و حسکویه ۶۷، ۶۸، ۶۹

- ابوالفتح [خواجه -] ١٠٦
 ابوالفتوح ٩٧، ٨١
 ابوالفضائل ١٣٠
 ابوالفضل حسن ٣٩، ٣٨، ٣٦، ٢٦، ٢٥، ٢٠، ١٩، ١٧، ١٥
 ابوالقاسم قشیری ١٢٠، ١١٩، ١١٨
 ابوالقاسم بشر یاسین ٩٢، ٩٠، ٨٦، ٧٩، ٧٧، ١٣
 ابوالقاسمک [حاجب -] ٥٦، ٥٥، ٥٤
 ابومحمد عاری (کذا) ١٠٣، ١٣
 ابومحمد عبدالله بن محمد المرتعش النشابوری ١٥
 ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفرائینی ٩٧
 ابومنصور ورقانی ١٠٢
 ابونصر سراج ١٥
 ابویزید بسطامی ٨
 احمد حمویه = حمویه
 احمد نجار ٢٠
 احمد بن محمد بن عبدالله ٤٥
 احمد بن محمد بن قحطبة المروزی ٨١
 ارغیانی = ابوعبدالله
 اسحق الحنظلی ٢٧
 اسفرائینی = ابوالمظفر
 اشعری = عبدالله
 اصبحی = مالک
 اعمش بن وهب ٤٥
 فضل [لالو -] ١٠٦
 الب ارسلان ١٢٣

انس بن مالک ۸۱

انصاری = حبیب

ایشی نیلی ۶۰، ۵۹، ۵۸

باوردی = ابوالحسن

بجر ۱۰۵

بسطامی = ابویزد

بصری = حسن

بغدادی = جنید

بغراخان ۷۳

بلخی = حسین

بولوق ۱۲۸

تاج الدین سمعانی ۱۳۸

ترکمانان ۴۳، ۴۲

جابر بن عباس ۱۱

جعفری = ابوطالب

جمال الدین ابوروح لطف الله بن ابی سعد ۶۲، ۴۵، ۲۷

جنید بغدادی ۱۳۴، ۱۵

جوهری = ابوالحسن

جوینی = محمد

حسی (۴) = محمد

حبیب انصاری ۱۶

حسن بن الحسین البصری ۸۱، ۱۶، ۱۱

حسن مؤدب ۶۲، ۶۱، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰

۱۰۹، ۱۰۳، ۷۶، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵

حسین بن سبر ۲۷

- حسین بن محمد البلخی ۴۵
 حضرمی = عبدالله
 حمزه [درویش -] ۹۲
 حمویه ۱۱۰، ۱۰۵، ۱۰۴، ۶۶، ۴۲، ۴۰
 حنظلی = اسحق
 خرقانی = ابوالحسن
 داسانی (کذا) = ابوعبدالله
 داود طائی ۱۵
 ربیع بن سلمان المرادی ۹۷
 رکی (کذا) [حکیم -] ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸
 سری بن المغلس السقطی ۱۵
 سعدی ۷۵
 سعید بن سنان ۲۷
 سقطی = سری
 سلمی = ابوعبدالرحمن
 سمعانی = تاج الدین
 شافعی ۱۶، ۱۴
 شبلی = ابوبکر
 شبوی [پیر -] ۴۳، ۴۰
 صاعد [قاضی -] ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۰
 صالح بن عدی النمیری ۱۱
 طائی = داود
 طاووس الفقرا = ابونصر سراج
 طغرل ۱۰۳
 عاری (؟) = ابومحمد

عبدالرحمن [استاد -] ۷۲، ۷۰

عبدالرحمن بن بکر خطیب مروزی ۱۲۱

عبدالرحمن عبدالؤمن ۱۱

عبدالکریم [خواجه -] ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰

عبدالله بن سبر ۲۷

عبدالله بن محمد الاشعری ۴۵

عبدالله بن موسی ۴۵

عرب ۱۳۷

عزه ۱۳۷

عقب ۱۰۵

علاء بن سالب ۱۱

علی بن ابی طالب ۱۶، ۴۶، ۶۳

علی بن موسی الرضا ۱۵

علی حسن [خواجه -] ۱۰۷

علی عیار [خواجه -] ۱۰۷

علی محمد نسوی ۲۲

علیک ۱۰۸، ۱۰۹

عمرو ۱۰۵

عماری (کذا) = ابوسعید - ابو محمد

فقیه بن الولید ۲۷

قتاده ۸۱

قشیری = ابوالقاسم

قفال = ابوبکر

کثیر ۱۳۶، ۱۳۷

کرامی = ابوبکر

- کرامیان ۵۱،۵۰
 کرخی = ابوعلی
 لقمان مجنون ۱۷
 مالک بن انس الاصبحی ۹۷
 مامان دوک گر ۱۰۸
 ماوراءالنهری = یحیی
 محمد (عمید خراسان) ۶۱
 محمد حسی (?) ۷۳، ۷۵، ۷۶
 محمد جوینی ۱۴
 محمد نساج ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
 محمد بن احمد ثوبان ۸۱
 محمد بن اسمعیل الصباغ ۸۱
 محمد بن واسع ۱۱
 محمد فضل ۲۰
 محمود غزنوی ۵۱، ۵۶
 مرادی = ربیع
 مزنی ۱۴
 مظفر [خواجه -] ۱۰۶
 معتزله ۱۳۶
 معروف کرخی ۱۵
 مفصل [خواجه -] ۱۰۶، ۱۲۵
 منصور حلاج ۸
 موفق [خواجه -] ۱۰۶
 موفق الدین کحال ۱۲۸، ۱۲۹
 میهنی = ابوسعید

- ماصحی = ابوالحسن
 ناصر [خواجہ -] ۱۰۶
 ناصر مروزی ۱۴
 نافع المقری ۹۷
 نجار [خواجہ -] ۱۱۰، ۱۰۵
 نساخ [شیخ] ۱۳۶
 نسوی = علی ، محمد
 نشا بوری = ابومحمد، عبد اللہ
 نظام الملک ۶۲
 نمیری = صالح
 ورقانی = ابومنصور
 هروی = ابوالصلت
 یحیی ماوراء النہری ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
 یوسف بن عطیہ ۸۱

فہرست جغرافیائی

احد ۳۲

آمل ۷۰،۵۸،۵۷،۲۳،۲۰

سہ (۴) ۲۱

ساد (۴) ۲۰

بازار بغداد ۱۳۴

بازار عدنی کوبان ۱۳۲

باورد ۲۰

بخارا ۷۲،۳۶

بغداد ۱۳۵،۱۳۴،۱۳۰،۳۶،۱۷،۱۵

بوشنگ ۶۶

بوشنگان ۶۹

بیت المقدس ۷۱

چهارسوی کرمانیان ۵۵،۵۴

خابران = خاوران ۶۶،۳۷

ختن ۷۲

خراسان ۹۱،۶۱

خرقان ۱۱۸

خوزستان ۱۲۷

درہ جز ۲۰

رباط کلہ ۳۸

رباط کھن ۳۷

سرخس ۱۲۳،۶۲،۳۹،۲۵،۱۷،۱۴

سمرقند ۱۲۸

شارستان سرخس ۱۷

طوس ۶۲۰۱۵

عراق ۱۵

عرفات ۱۴۲

عزره [در-] ۶۱

کرمان ۱۰۷

ماوراءالنهر ۷۳، ۶۷

مرو ۱۴، ۷۳، ۷۶، ۱۰۷

مکه ۷۱

میهنه ۱۴، ۱۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۰

۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰

نسا ۱۳، ۲۱، ۲۲

نشابور ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۰

۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰

نهاوند ۱۵

یمن ۷۲

فهرست کتاب

متفق (کتاب) ۷۵

مختلف (کتاب) ۷۵

تصحیح اغلاط مهم

- ص ۸ س ۱۲ : میداشت/میداشت (کذا)
 ص ۸ س ۱۲ : مدت/امت
 ص ۱۱ س ۱۱ : به سرخص/بسرخص
 ص ۱۲ : (حاشیه زائد است)
 ص ۱۷ س ۱۹ : اباسعید/باسعید
 ص ۱۹ س ۱۴ : کارها/کار
 ص ۲۰ س ۱۲ : ومیهنه/میهنه
 ص ۲۰ س ۱۳ : درهٔ جزء/دره جز
 ص ۲۰ س ۱۸ : شوریده/شوریده‌ای
 ص ۳۴ : (حاشیه زائد ومربوط به صفحهٔ قبل است)
 ص ۳۶ س ۱۳ : کن/طلب کن
 ص ۳۷ س ۱۹ : شد/مشغول شد
 ص ۳۸ س ۱۶ : ما/که ما
 ص ۴۰ س ۷ : (درا زائدست)
 ص ۴۳ س ۱۱ : نمی‌توانند/بیرون نمی‌توانند
 ص ۳۸ س ۱۳ : ([را] زائدست)
 ص ۴۹ س ۱۵ : من/من حاضر
 ص ۵۰ س ۱۶ : ساعد/صاعد
 ص ۵۱ س آخر : داد/دادن
 ص ۵۲ س ۸ : در/از
 ص ۶۹ س ۱ : اعلین/علین
 ص ۷۱ س ۱ : از آن/آن
 ص ۷۲ س ۲۰ : دانید/می‌دانید
 ص ۷۷ س ۱۲ : بعد «عبارت» نقطه گذاشته شود
 ص ۸۲ س ۸ : هردو/هر دو علم

HALAT VA SOKHANAN-E

SHEIKH ABU SA'ID

Persian Text from V/V/I Century A. H.

Edited by

IRAJ AFSHAR

Tehran - 1963

وزارت ارشاد اسلامی
دفتر ثبت و نشر کتابخانه‌های عمومی کشور

شماره ثبت دفتر ۲۹۹۴

تاریخ ثبت ۱۳۰۱/۱۲/۲۵

شماره قفسه